

رویای دل

از اتم دل پراز شور و فغان است
زبان من دلم را ترجمان است

وفا و عشق در ذاتم نهان است
نیایی در نهاد من دو رنگی



- نام دفتر: رویای دل
- دفتر اول و دوم
- شاعر: رسول پویان
- نوع نشر: به صورت دیجیتالی
- تاریخ نشر: 1403 خورشیدی

روای دل

همیشه پرسش دل بی جواب خواهد ماند
 شعور جنبش و شور و شتاب خواهد ماند
 شکست شیشه دل در سکوت پنهان است
 طنین در گذر پیچ و تاب خواهد ماند
 کسی نکرد عمارت خانه دل را
 توگویی خانه دل ها خراب خواهد ماند
 تموز حرکت آب روان بخشکانید
 سکوت سنگ کهن آسیاب خواهد ماند
 فقط نه ما و تودر خاک می شویم معدوم
 نه ماه و زهره نه هم آفتاب خواهد ماند
 قصور و قلعه شاهان دیگر نمی ماند
 از این تکامل ما انقلاب خواهد ماند
 کتاب عهد تمدن اگر به غارت رفت
 بذهن نسل جوان فصل و باب خواهد ماند

نشاط مطرب ورقص و غزل اگر کشتند
 نوای بربط وچنگ و رباب خواهد ماند
 نه شیخ و شاب بماند نه ساغر و ساقی
 خمار و نشوه و شوق شراب خواهد ماند
 حضور گرم دو دل را اگر زدی برهم
 تمام بیت و غزل در کتاب خواهد ماند
 جگر در آتش شوقی پلوش و بریان گشت
 به گوش خاطره بوی کباب خواهد ماند
 شرار خون دل از درد و داغ هجرانی
 بکلک عشق بجای خضاب خواهد ماند
 چو شور جنبش دریا شود دمی خاموش
 به دشت سینه دریا سراب خواهد ماند
 فقط نه حرکت ابحار در سکون میرد
 نه در ضمیر صدف در ناب خواهد ماند
 زلال چشمه دل را اگر به دزدیدند
 حدیث تشنه و قحطی آب خواهد ماند
 وفا و عشق و محبت اگر رود از یاد

نه لفظ قول و عمل نه خطاب خواهدماند
 اگر به کام دل خویش در عمل نرسی
 خیال محض و رؤیای خواب خواهدماند
 اگر حریم دل وصل را کنی ویران
 ز عشق و جذبۀ دل اضطراب خواهدماند
 مشوبه جلوۀ حسن و جمال خود مغرور
 نه تازگی و رنگ شباب خواهد ماند
 به ناز و غمزۀ خوبان دلا مشو در بند
 که آخر از همه قهر و عتاب خواهد ماند

2019/1/14

نگاه پرپر دل

همیشه یاد تو در خاطر پریشان است
 زیاد بردن معشوق سهل و آسان است؟
 دلی که عشق ندارد ساکن و سرد است
 چو عشق جنبش ژرفای ذات انسان است
 تعادلی که به من جسم و جان می بخشد
 بدون جذبۀ عشق و مراد بی جان است
 اگر به چشم دل خسته ام نهی پا را
 هنوز لطف و کرم از دلم نمایان است
 ز پرده پرده دل شوق عشق می جوشد
 همه ترنمی از نقش عهد و پیمان است
 چمن چمن گل نسرين و سنبل آوردم
 بروی برگ گلان قطرهای باران است
 برای زخم دل هجر دیده عاشق
 فقط خنده معشوقه رمز درمان است

نوای ناله‌نی تا ابد بُود سوزان
 درون خانه دل آتش نیستان است
 سرود مهر و محبت شنو از لب دل
 که دل زنفرت آزارو کین گریزان است
 زخشم و وحشت گرگان وحش ننگم باد
 رفیق و مونس دل آهوی بیابان است
 نخست کودک دل شعرحافظ از بر کرد
 هنوز زمزمه عشق در دبستان است
 هماره پنجره عشق و دوستی باز است
 مه و ستاره و خورشید تا که خندان است
 هنوز چشم پرستو و بلبل دستان
 به شوق منتظر دیدن بهاران است
 نگاه پرپر دل از دریچه چشم
 به طرف پنجره بی تا ابد پرافشان است

2019/2/10

جهان خالی

جهان ز جوشش افکار می شود خالی
 ز هوش مردم هشیار می شود خالی
 شعور و فلسفه و فهم را به گور کنند
 ز خلق تازه آثار می شود خالی
 سرود مرده تاریخ را به دل گویند
 ز نور زمزمه تار می شود خالی
 سموم نفرت و نفرین جنگ می پاشند
 ز آرزو دل افگار می شود خالی
 طمع و حرص سرمایه تاکه افزونست
 محیط خشکه و ابحار می شود خالی
 ز بس طبیعت زیبا را کنند تخریب
 برای تغذیه انبار می شود خالی
 چمن به بلبل خوشخوان میشود دوزخ
 ز آب و دانه چو منقار می شود خالی

به یاد گلشن دیروز چشم گل گرید
 چرا که دامن گلزار می شود خالی
 حریم خانه و بازار و دهکده ناامن
 محیط زیست به اشرار می شود خالی
 چو شیخ و مفتی افراطیت به ممبر شد
 زبان ز جذبۀ گفتار می شود خالی
 جهان به قبضۀ بیداد زور افراط است
 ز اعتدالی و ابرار می شود خالی
 گوگل و گوشی و فیسبوک تا رباید ذهن
 دل و دماغ ز اسرار می شود خالی
 ز دود و فضله و مردار چرخ سرمایه
 زمین ز پاکی انوار می شود خالی
 زمین که ارث همه نسلهای انسانست
 مجو اضافه که انبار می شود خالی
 مکن ستم از این بیش بر همه عالم
 که بانک دالر و اسعار می شود خالی

نه روح مانند و نه خانه طلايين ات
 چو جسم آدم بيمار می شود خالی
 کجاست قدرت اسکندر و کی و جمشيد
 به لحظه ای همه دربار می شود خالی
 اگر بشر نخرد بعد ازین سلاح جنگ
 ز گند اسلحه بازار می شود خالی
 به جای نفرت و نفرین گرنشيد عشق
 جهان ز کينه و آزار می شود خالی
 برابری و عدالت اگر شود جاری
 غرور دالر و دینار می شود خالی
 اگر مهار شود چرس و الکل و تریاک
 روان و جسم ز اضرار می شود خالی
 مزن طعنه به آوارگان که مهمان اند
 وگرنه جامعه از یار می شود خالی
 به جای توطئه گر لطف و مهر بنشيد
 جهان ز وحشت و کشتار می شود خالی

2019/4/6

سرود تمدن

پیام دل ز هریوا و طرف جیحون است
 بیاد عشق دل نسل پاک سیحون است
 خجسته باد سرود تمدن دل ها
 چوشعر رابعه زیبا و نغزو گلگون است
 هنوز زمزمه رودکی به گوش آید
 ترانه های دل تان همیشه موزون است
 چکامه های دقیقی و شعر فردوسی
 حماسه پرور تاریخ عصرمیمون است
 خمار تاک هری گشت، نصر سامانی
 زبسکه نشوه چشم هری پرافسون است
 قصیده بی که از آن بوی مولیان آید
 زخو و بوی هریواو سغد مشحون است
 خجند و بلخ و بخارا بود یار هری
 کابل و دهلی و تهران یار بی چون است

جامی و خسرو و سعدی رفیق می باشند
 سرودحافظ و بیدل شہد و معجون است
 اگر حکایت لیلا و قیس بشنیدی
 به ده و شہر خراسان ہزارمجنون است
 نوا بہ شاخہ دل تا خجستہ می گردد
 وصال یار گل سرخ باغ مفتون است
 سخن ز عمق دل پارہ پارہ بر خیزد
 ترانہ و غزل عشق شور مضمون است

1398/1/22 /2019/4/11

نجوای شاعرانه

از دل بگو که دلبر و دلدار کیستی
 محبوب و مرهم دل و غمخوار کیستی
 با ناز و غمزه دل ز همه می بری چرا
 من شیفته تو ام؛ تو بگو یار کیستی
 خوش عندلیب چهچه زن بوستان ناز
 بر شاخسار دل گل بی خار کیستی
 بیت و غزل ز نوش لبست مست می شود
 انگور لعلِ خمکده و بار کیستی
 شوق ترانه بر لب چون غنچه بشکفت
 با سُر و لی نغمه دوتار کیستی
 دیوان دل ز شوق نگاه تو پر شود
 نجوای شاعرانه آثار کیستی
 محرم نشد در دل پاکم اگر کسی
 بی پرده گو که محرم اسرار کیستی

از نوبهار و خیل پرستو شنیده ام
 در باغ دیده ذوق موسیقار کیستی
 زاندم که نوک ناوک مژگان درید دل
 من صید غمزه ام تو گرفتار کیستی
 پیغام عشق از دل تاریخ می رسد
 مضمون و سبک و واژه و گفتار کیستی
 یک لحظه عشق رابه دو عالم نمیدهم
 من عاشق دلم تو هوادار کیستی
 تا خلوت دلم نبود جای زور و زر
 ای پادشاه حسن واله دربار کیستی
 ما را میان گنج تمدن رها کنید
 دانی مگر که وارث افکار کیستی؟
 خورشیددل ز عمق سیه چاله سرکشد
 جاذبه و تشعشع و انوار کیستی

2019/4/16

خیال آرزو

باز ناز و غمزه بی با زلف پرچین می رسد
 بوی جوی مولیان از لعل نوشین می رسد
 جوشش عشق و وفا از چشم شوخی می جهد
 گویی شورتازه بی از ویس و رامین میرسد
 با نگاهی باده وحدت می ریزد به دل
 نشوه بیت از لب جام بلورین می رسد
 رقص تصویر دل آویز مجازی با طرب
 از گلستان خیال انگیز و رنگین می رسد
 بوی گیسویی، خیال آرزو می آورد
 حلقه حلقه دام دل از زلف مشکین می رسد
 زهره با چنگ و نوا بنشسته در بزم غزل
 خوشه خوشه شور دل از ماه و پروین میرسد
 باز از سغد و بخارا در هریوای کهن
 بوی عشق و همدلی با مهر دیرین می رسد

رودکی تا چنگ بر یاد نکیسا می زند
 نغمهٔ بارید هنوز از بزم شیرین می رسد
 از درخت پر ز رویای گشن شاخ کهن
 میوهٔ عشق و مراد یار دیرین می رسد
 سیحون و جیحون و کارون همدل رودهری
 ریشهٔ مهر تمدن تا به برزین می رسد
 از دل پاییز هجران گر دمد وصل بهار
 دسته دسته گل ز باغ سبز پیشین می رسد
 بخت اگر یاری کند از غیب می آید به بر
 در نگارستان دل مهر نگارین می رسد
 «کوه به کوه نمیرسد آدم به آدم می رسد»
 در هوای این مثل ریحان به نسرين میرسد
 گوهری در سینهٔ تنگ صدف دارم نهان
 وه که بر انگشتر الماس، نگین می رسد
 عطر گلزار غزل پاشم در بزم ادب
 پادشاه حسن گر روزی به مسکین می رسد

2019/5/27

دریای رویا

عشق دل رازورق دریای رویا می کنم
 گوهری از سینه سیحون پیدا می کنم
 بوی جوی مولیان می آورم از باغ دل
 قصه سغد و سمرقند و بخارا می کنم
 بال سیمرغ خیال عهد پیشین پرورد
 قلّه پامیر دل را زیب عنقا می کنم
 مهر زرتشتست گویی در دل کنفسیوس
 مشک نیکی را شمیم بزم بودا می کنم
 از خزر آوای دیرین میان رودان شنو
 موج مشکین اطلسی رازلف فردامیکنم
 نقش قالبین تمدن می کشم مانی صفت
 در زرافشانان ز ابریشم دیبا می کنم
 پارسی قند از لب لعل بدخشان می برم
 طوطیان هند را دوباره گویا می کنم

دور سامانی فروغی بود از مهر قدیم
 با نگاه تازه قاموس کهن و ا می کنم
 پای چنگ رودکی سیتار خسرو می زخم
 بادف و تنبور و بربط سخت غوغا میکنم
 فهم جیهانی و ذهن بلعمی آرم به یاد
 عقل فارابی ندیم علم سینا می کنم
 باده خیام و حافظ جام بیدل پر کند
 شور مولانا شعور شمس معنا می کنم
 هیرمندوسند و جیحون و خیال گنگ را
 زینت موج غزل های هریوا می کنم
 کام سوزان صحاری عرب را با صفا
 از لب فرغانه پر امواج دریا می کنم
 درب زندان تعصب را دانش بشکنند
 عقل و احساس و خرد را باده پیما میکنم
 جهل افراطی چه می آرد غیر خشم و کین
 عشق را بن مایه مهر و مدارا می کنم

2019/6/11

نغمه نگاه

عشق را از نغمه تار نگاهی نوش کن
 از سکوت حالت دل بوی مستی گوش کن
 واژگان را بال پرواز خیال انگیز ده
 بلبل مست غزل را چهچه گلپوش کن
 رنگ تصویر خیالش را به قاب زر بگیر
 لحظه های شوق یادش را بت منقوش کن
 حلقه حقله تار هجران را به پای دل فکن
 بوی گیسوی ورا با ایده هم آغوش کن
 ساغر سرشار چشمی مست مستم می کند
 خوش بیادبزم رویاخویش رامدهوش کن
 تا سرود دلنشینی عطر دوستی آورد
 دیگ شوق و ذوق دل را با محبت جوش کن
 گر نهی در راه عشق و دوستی از دل قدم
 کوه سنگین امانت از وفا بر دوش کن

ساز عشق از پرده‌های دل اگر گردد سُر
 قیل و قال مسجد و مدرسه را خاموش کن
 دفتر عشق حقیقی را به چشم دل بخوان
 خط و عنوان نمایشنامه را مغشوش کن
 عشق و احساس و محبت گوهر انسانیت
 عقل و تدبیر و مدارا زیب تن و توش کن
 بیت حافظ را به فال نیک بر گردن فگن
 کاغذ تعویض را از آه ارمان پوش کن
 دلبری گر دل برایت داد جاننت را بده
 جان و دل را در وفاداری به هم همدوش کن

2019/6/13

زینت تاریخ

تمدن افتخار و زینت تاریخ پیشین است
ازان اوراق و برگ دفتر فرهنگ رنگین است
بسی گنجینه ها پنهان بُود در سینه تاریخ
به چشم عقل و دانش گرببینی گوهر آذین است
گذشته پند و حکمت می دهد بر کودک حال ات
جوان و پیر فردا مخزنی از حال و پارین است
تنازع بقاء سیر تکامل را کند تعقیب
زمین را خون رنگارنگ انواع درشاین است
ز عمق ریشه انسان و هستی می شود معلوم
که سروپر ز شاخ زندگی بسیار دیرین است
گلستان حیات از نقش رنگارنگ بُود مقبول
شقایق همدم شمشاد و نسرین و ریاحین است
به خوان زندگانی هر غذایی لذتی دارد
دهان پرمزه های شور و ترش و تلخ و شیرینست

در اوج ناتوانی عقل می افتد به دام جهل
 ازینرو گشت و خون افراطیت را رسم و آیینست
 طلسم از اگر انسانیت را بر کشد در بند
 سکندر گز شود قارون؛ لیکن سخت مسکین است
 مجو از حرص و قدرت همت عالی درین گیتی
 فقیر عشق با نان جوین سلطان کونین اسنت
 خرد با عشق و دوستی زینت آرای تمدن باد
 مدارا خوی نیکان همنوای ناز و تمکین است
 شده غرق تمدن ترک و تاجیک و عرب این جا
 خراسان جلوه گاه عقل و علم و نرمش دین است
 تمدن بار دیگر سر برآرد از دل مشرق
 نهان در زیر خاکستر هنوز انوار برزین است
 اگر عشق و وفا در سینه ماشین شود معدوم
 محبت زیر دست و پای دیو نفرت و کین است
 عروس عشق در کابین وصل و ناز می بالد
 که گل در گلبن مهر و محبت عنبر آگین است

بهر طرزی که عشق و دوستی مطلوب دل گردد
برای عاشق و معشوق پیوند نگارین است
دلم از عشق پاک و مهربانی پر بُود؛ لیکن
انیس و مونس این خسته دل یارب کدامین است

2019/7/13

بستر توفان

شدن به دایرهٔ بحر و بر نمی گنجد
 حدیث عشق درین مختصر نمی گنجد
 به لای واژه و معنی مپیچ سرّ وجود
 که راز عشق به هیچ دفتر نمی گنجد
 ز سرّ لوحهٔ محفوظ کس چه می داند
 ولی شدن به قضا و قدر نمی گنجد
 همیشه بود و نبود است قصهٔ دوران
 زمان هیچ به قید مقرر نمی گنجد
 اگر سپیده به کام سیه شود معدوم
 حضور نور به چشم سحر نمی گنجد
 زلال آب در آتش فتد اگر روزی
 دگر قطره بی درخشک و ترنمی گنجد
 شمور گرمی آتش اگر شود نیکو
 دگر حدیث خطر در شرر نمی گنجد

چنان فشرده شودهست و نیست در آخر
 که ذره یی به دل ذره در نمی گنجد
 دمی که فاصله ها غرق ذره می گردد
 امید گام دیگر در سفر نمی گنجد
 زمین نقطه یی در چشم آسمان ناید
 مگو گزافه در آن اینقدر نمی گنجد
 فضا ز ثابت و سیار بس بُود مملو
 که وهم هفت سمای دیگر نمی گنجد
 به ذات مطلق حق گر کند کسی باور
 در آن حکایت دخت و پسر نمی گنجد
 دمی که بستر توفان می شود دریا
 هوای کشتی و فکر گذر نمی گنجد
 خیال عشق و محبت چنان بُود نازک
 که در تصور نقش هنر نمی گنجد
 اگر نظام مساوات و عدل برپاگشت
 در آن کشاکش نفع و ضرر نمی گنجد

ولی زمانه به گرداب حرص افتادست
 به غیر سود و ستم بهر زر نمی گنجد
 جهان زسفسطه زوران چنان مملوست
 که جز دروغ و ریا درخبر نمی گنجد
 چونان فتنه افراطیت بزرگ شدست
 که غیر جهل درین بوم وبر نمی گنجد
 برای پیرو افراطیت مگو برهان
 که علم و فلسفه درگوش کر نمی گنجد
 به مکتبی که سبق جاهلی و افراطست
 در آن طویله به جز کره خر نمی گنجد
 به زور دالر نفتی روان بؤد افراط
 چنین وحشت و خون در سقر نمی گنجد
 زیس که طالب و داعش میکشند انسان
 جفا و ظلم از این بیشتر نمی گنجد

2019/7/16

حرمت نگاه

پیچ و تاب زلف مشکینی گرفتارم کند
 ترسم از روزی که هجران زار و بیمارم کند
 گردش چشمی سرود عشق می خواند به دل
 عاقبت دیوانه هر کوی و بازارم کند
 نغمه چنگ طرب از موج رویا می رسد
 شعر نغز رودکی دوباره سرشارم کند
 شهید مولانای بلخ از لعل نوشین نوش باد
 شور شمش عشق غرق عطر انوارم کند
 شعر لب هایی کند غوغا در بزم غزل
 باده شوری که در مستی هشیارم کند
 گر شبی در کلبه دل پا گذارد ناگهان
 آنقدر نوشم که ساقی خارج از بارم کند
 حرمتی دارد نگاه پرحیایی در دلم
 گر ز روی مهربانی گرم دیدارم کند

می سرایم نغمه گیسویی در بزم خیال
 رشته احساس دل گر تار دوتارم کند
 همدم رویای دل شوق خیالم می دهد
 موج عشقی جلوه ها در بحر افکارم کند
 عشق دل رامی کنم پرورده در امواج مغز
 تا که از خواب گران قرن بیدارم کند
 در خموشستان پرغم غرق تنهایی شدم
 لعل خندان کسی شیرین گفتارم کند
 گرچه کمچین است در دنیای ما مهر و وفا
 شاید از لطف و کرم یار وفادارم کند
 خامه جولانگرم نقش وصالی می کشد
 تا که مهر همدلی را زیب آثارم کند
 گرچه دانم همدلی از هم زبانی بهتر است
 عشق را نازم که با هر دو سزاوارم کند
 آفتاب دانش و عدل و تمدن در عمل
 با مساوات و خرد گلگونه رخسارم کند

2019/9/11

نوای همدلی

بیا که جای تو را در سرای دل کردم
 پیام عشق تو را هم نوای دل کردم
 سرود عشق ز اعماق جان شود بیرون
 عجب مدار که آن را غنای دل کردم
 شکست تا که دل از جور سنگ هجرانی
 به شوق وصل تو از نو بنای دل کردم
 فتاده بود به کنجی دل تک و تنها
 امید تازه بی دیدم؛ هوای دل کردم
 زهی به محفل دل دعوتم کند شامی
 که جای ماه رخس را سمای دل کردم
 نوای وصل به گوش دل آید از عشقی
 به کلک طفل خیالم حنای دل کردم
 نوای همدلی از عشق مایه می گیرد
 فروغ علم و تمدن غذای دل کردم

کمال حسن نکو زیور جمال شدست
 صفای مهر و محبت جلای دل کردم
 به لای شهپر سیمرخ بسته ام پیغام
 شمیم بیت و غزل را صبای دل کردم
 گرایشی که ز عمق وجود پیدا گشت
 هزار مرتبه آری دعای دل کردم
 توگویی بار دیگر نوجوان خواهم شد
 شراب لعل ورا تا دواى دل کردم
 اسیر دبدبه زور و زر نمی گردم
 هزار سجده به پای خدای دل کردم
 امید عافیت از سنگ و گل نمی جویم
 صفای عشقی و حالی منای دل کردم
 کسیکه عشق و محبت گزیده جاویدست
 به میل خود سر و جانم فدای دل کردم
 قرار و وعده جانان تا شود محکم
 دلی ز مرز کهن آشنای دل کردم

2019/10/2

شرر انتظار

جهان برنجش یک لحظه غم نمی ارزد
 تمام عمر به یک چشم نم نمی ارزد
 زمان که در شرر انتظار می سوزد
 به هیچ و پوچ بهشت عدم نمی ارزد
 رهی که جانب مقصد نمی برد دل را
 به رنج و دغدغه پیچ و خم نمی ارزد
 ترانه گر نزنند بر دل و روانی چنگ
 به تن تنای و تنن زیر و بم نمی ارزد
 شبِ درازی که بی عشق یار میگذرد
 به خنده بی ز لب صبحدم نمی ارزد
 امید و عشق و محبت اگر پَرَد از دل
 شدن به لحظه و بودن به دم نمی ارزد
 اگر سلامت جسم و روان رود از دست
 یقین که هستی به درد و الم نمی ارزد

شکوه و قدرت جمشید در همه اعصار
 به نیم پیسه یی بی جام جم نمی ارزد
 صفا و بخشش و فضل و کرم بُودمعیار
 وگر نه حاتم طی یک درم نمی ارزد
 خلوص و خلسه بودا اگر رود از یاد
 به هیچ جلوه حسن صنم نمی ارزد
 تجرد ار بگُشد وصل رابه قلب عشق
 هزار زهد به یک جو ستم نمی ارزد
 اگر در آتش نمرودیان نگرردد پاک
 سیاه سنگی بدین بیش و کم نمی ارزد
 ز ذات روشن یزدان مخواه بجز نیکی
 جنان به وحشت دوزخ هم نمی ارزد
 اگر عدالت و حق و برابری نبود
 پیشیزی بر همه حکم حکم نمی ارزد
 دفاع اگر نشود از حریم استقلال
 به شلغمی که سلاح وحشم نمی ارزد

2019/10/4

شعر دل

رقص و آواز گر شتاب کند
 بند افراط را خراب کند
 جنبش عشق در دل تار است
 گر نوای طرب رباب کند
 شعر دل لعل یار می جوید
 کلک آهنگ را خضاب کند
 پای کوبان بیا به بزم دل
 تاکه جان رابه پیچ و تاب کند
 چشم مستی و رقص مژگانی
 جام دل را پر از شراب کند
 در نیستان دل فگن آتش
 تاکه غش را برون مذاپ کند
 عشق اکسیر جان و دل باشد
 مس تن را طلای ناب کند

شمس اگر مولوی کند بیدار
 شیخ هر جا حدیث خواب کند
 قلب عرفان را کند افگار
 بر صفای درون عتاب کند
 از مدارا و صلح بگریزد
 جنگ و افراط و فتنه باب کند
 از تمدن ز بس که می ترسد
 دل فرهنگ را کباب کند
 محتسب راه شیخ می پوید
 جنگ با خیل آفتاب کند
 عیش و مستی و شادمانی را
 نوحه و درد و اضطراب کند
 غزل عاشقانه دل را
 از جهالت عبث خطاب کند
 عشق عشاق را به دار کشد
 دل و جان را بسی عذاب کند

رخ زیبا و زلف سنبل را
 بسته در محبس نقاب کند
 آلت دست قدرت و پول است
 در تجارت گنه ثواب کند
 شارع از مهر دل نمی داند
 تا که از عشق اجتناب کند
 سیر بی حد و مرز هستی را
 بسته در قالب کتاب کند
 دانش و عقل و فهم انسان را
 کودکانه فقط حساب کند
 شمن و شیخ راهب و خاخام
 قصه از وادی سراب کند
 خلق بهر نجات خود باید
 در دل و ذهن انقلاب کند

2019/10/8

بزم محبت

باده شیراز در جام سفالین کرده اند
 خمره انگور دل ها را نگارین کرده اند
 جام جمشیدی به ذهن مست ساقی داده اند
 قصه معشوقه را بسیار دیرین کرده اند
 زینت عقل و خرد گر عشق و عرفان میشود
 جلوه خورشید دل را مهر برزین کرده اند
 خور بسی آسان از مشرق برآرد رُخ بناز
 تا خراسان را نماد عصر رزین کرده اند
 تا تمدن دانش و عقل و هنر می پرورد
 تیشه فرهاد را رویای شیرین کرده اند
 باده مثل شیر مادر بر همه باشد حلال
 عشق و مستی و محبت را چو آیین کرده اند
 از شراب شعر خیامی جهانی مست گشت
 حال را گلوازه فردا و پیشین کرده اند

باده خیام در شمس معانی جوش کرد
 باسماع مولوی رخش سخن زین کرده اند
 رقص مست و ازگان فارسی شور آورد
 تا شراب شعر حافظ در شرابین کرده اند
 در هریوا دختر رز جلوه ها دارد هنوز
 گوشوارگوش دلها را چه رنگین کرده اند
 حسن نیکو باده لب را کند در جام وصل
 ساگردل را به رنگ عشق آذین کرده اند
 مستی شور غزل دارد نوای عندلیب
 باغ دل را پرگل و عطر ریاحین کرده اند
 خاروخس از مهر عشق و دوستی بیگانه اند
 پرنیان آرزو را برگ نسرین کرده اند
 عشق در بزم محبت پایکوبی می کند
 رقص و آواز و طرب را عنبر آگین کرده اند
 از شبستان دل عشاق تاریکی مجو
 نور دل را همنشین ماه و پروین کرده اند

چشم بدخواهان نبیند بوی عشق و همدلی
مهربانی و صفا را دید خوشبین کرده اند
جذبۀ عشق و صفای باده در افراط نیست
خو و رفتار و را خشم تبرزین کرده اند
از بن خارا دل افراطیت جوشیده است
خون آنرا نفرت چرکین و نفرین کرده اند

2019/10/17

روای دل

باز گویی گردش چشمی بلای جان شدست
 خانه دل از نگاه آتشین ویران شدست
 گرچه درگوش دلم از صلح می گوید؛ ولی
 سینه میدان نبرد ناوک مژگان شدست
 زلف مشکین را کند آرام با دست لطیف
 بی خبر از آن که دل را اثر پیچان شدست
 عشوه و ناز و ادا دارد با رنگ حیا
 آشکارا در پس فرهنگ دل پنهان شدست
 جامه دیبا سخن از ارث دیرین می زند
 تا که زیب و زینت تاریخ زرافشان شدست
 عشق دل از سینه فرهنگ می آید برون
 همدلی و همزبانی آیت ارمان شدست
 ترک چشم او اگر از قدرت دل خارج است

تُرک و تازی از خدنگ ناز او حیران شد دست
 در دسهراب و سیاوش راکسی درمان نکرد
 نیش دارویی برای درد بی درمان شد دست
 قدرت چنگیز و اسکندر نمی ارزد به هیچ
 در تمام خطه مسکین دل سلطان شد دست
 با چراغ معرفت از عشق می سازیم سخن
 تا که دیو و دد نماد عالم انسان شد دست
 صد دل و جان را به عشق آدمیت می هم
 جان نثاری در ره ذوق وفا آسان شد دست
 مرغ خونین دلم را بسته در فتراک ناز
 رقص بسمل در نگاه عشق پرافشان شد دست
 گرچه از وصل و مراد هر دو دل دارد سخن
 بارها قول و قرار گلرخان هجران شد دست
 خنده مهری که دل را شاد و خرم کرده بود
 در شب هجران به زیر ابرها پنهان شد دست
 کاخ رویای دل کس را مکن هرگز خراب
 دل بصد امید و ارمان دست بردامان شد دست

بی تکلف پا بنه در کلبه دل بعد ازین
با خیالت بزم شادی کلبه احزان شدست

2019/9/21

شوق شادی

گر شبی با حالت مستانه مهمانم کند
 آنقدر نوشم که شوق شادی گریانم کند
 در خیال چشم مستی تا شدم غرق شراب
 فارغ از تشویش عقل و دین و ایمانم کند
 محو تصویر خیال انگیز رویایی شدم
 با هزاران واژه تا از نو نمایانم کند
 ذوق اشراقی دهد آینه دل را جلاء
 عشق انسانی اثر در عمق وجدانم کند
 تا ز ژرفای درون خیزد سروش معرفت
 در گلستان تمدن آب حیوانم کند
 داغ هجرانی سراطون کرد گر زخم دلم
 نیش داروی لب پر خنده درمانم کند
 شیشه دل از جفای سنگ خارا بی شکست
 دست لطفی آید و ترمیم و سامانم کند

در خموشستان حسرت بلبل دل شد اسیر
 بوی حسن و نغمه شوری غزلخوانم کند
 ساغرزرین دل را خصم آهن کوب کرد
 مهربانی و صفای دل زرافشانم کند
 خانه دل از هجوم سیل وحشی شدخراب
 کشتی مهری برون از عمق توفانم کند
 لذت لعل هری را دختر رز داده است
 بی خود و شیدا مگر لعل بدخشانم کند
 رستمی خواهدکه بیژن را کشد از قعرچاه
 شوخ فرخاری که در چاه زنخدانم کند
 گرچه در دنیای ما قول قرار آواره گشت
 جذبۀ عشقی مقیم عهد و پیمانم کند
 درس و تعلیم کتاب از لوح خاطر پاک شد
 خط و خال و غمزه شاگرد دبستانم کند
 همت عشق از ثریا سر فراتر برده است
 قلب بی عشق و صفا باخاک یکسانم کند

از مدارا و تعادل صلح و آزادی طلب
قهر افراط خشن زنجیر و زندانم کند
دوره غار و زمان وحشت جنگل گذشت
نظم و قانون و تمدن زیب انسانم کند

2019/10/23

پسند دل

پر پیغام دل را کرده ام آهنگ پروازی
 که گیرد بوسه عشق و مرادی از لب نازی
 شراب واژگان فارسی در جام دل ریزم
 که مستی غزل را سر کند در پرده سازی
 نشاط نغمه بی از دل برون می آورد غم را
 تبسم بشکفد در پیچ و تاب موج آوازی
 نگاه عطر نازی پرکشد با ناوک مژگان
 به گوش دل رسد آوای عشق چشم غمّازی
 دل پر عشق وصل و دوستی با دل شود همدم
 ندارد لطف عشق و مهربانی قلب ناسازی
 نگاه خامه نقش حسن محبوبی کشد بر دل
 که رنگ جلوه ها حاجت ندارد هیچ پردازی
 پیام نامه هایم در دل اشعار پیچیدست
 ز هر بیت و غزل خیزد هزاران شور ابرازی

محبت گرفضای عشق و دوستی را کند مملو
 به تار موی محبوبی نیرزد هیچ انبازی
 به یار همزبان و همدل خود راز می گویم
 که در عالم نباشد بهتر از آن یار همرازی
 پسند دل بُود معیار وصل و جذبه عشاق
 هوس باچشم ظاهر بنگرد با هر براندازی
 نگاه شور نامحرم شده مشمت و یخن با دل
 گریبان می درم از دست شوق دکمه بازی
 بهای عشق در چشم تجارت قدرت پولست
 ولی با دیده اخلاص یابی عشق جانبازی
 همای آرزو در آسمان دل کند پرواز
 که تا جان کبوتر را کشد از چنگ شهبازی
 ز دست بی وفایی ها دل آزده می گوید
 چه خواهد شد یارب حالت انجام آغازی

2019/10/26

نگاه حسن

فسرده دل نشوم تا که عشق ارمان است
 هماره مرغ طرب دردم غزلخوان است
 سرود و نغمه دلم را به رقص می آرد
 چرا که عاشق سیل و صفای میدان است
 به گوشم از لب نوشین می رسد پیغام
 که دل به خلوت شب تاسحر مهمان است
 ز همنشینی یاران بی وفا بگریز
 وفا به قول و عمل رسم عهد و پیمانست
 بیا به خانه دل پا بنه به روی چشم
 که دل کباب در آتش ز داغ هجران است
 به هر قدم گل نسرين و نسترن پاشم
 فضای خانه پراز عطریاس و ریحانست
 به روی سفره دل عشق و مهر می چینم
 که لذت اش همیشه به زیر دندان است

به برگ گل نکنم رنجه خاطر نازک
 دوبیتی دل مستانه لطف و احسان است
 نگاه حسنی که نقش خیال می بندد
 به هر طرف که نظر میکنم نمایان است
 لبی که زمزمه عشق می کند تکرار
 زلال چشمه شیرین آب حیوان است
 به دست باد مده زلف یاسمن بو را
 که دل زلرزش هرتار مو پریشان است
 نوای بلبل و کبک دری به گوش آید
 میان دره دل چشمه و گلستان است
 هوای دره و رودخانه می کند مستم
 که شهر عشق پر از جلوه پریان است
 به دل زند اگر نوک ناوک مژگان
 ببیش غمزه او جان سپردن آسان است
 چونان کشیده دل و جان را به فرمانش
 که در قلمرو دل تا ابد سلطان است

2019/10/31

شکوه عشق

دلی که عشق و وفا را رها کند سرد است
 جگر در آتش و تن دودگاهی از درد است
 سری که عشق ندارد کدوی خالی هست
 ز قلب عاشق و معشوقه واقعاً طرد است
 یگانه خانهٔ مجنون در دل لیلاست
 هزار کوه و دمن پیش عشق دل گرد است
 ز دید عقل و خرد عشق را کنم توصیف
 که اوج وحدت و سرمایهٔ زن و مرد است
 به حکم عشق بُود چند همسری مردود
 یگانه دلبر محبوب، یار و همدرد است
 شکوه عشق و محبت در دل انسان
 چو شاه دانهٔ الماس روی لاجورد است
 هزار گونه سخن بی عمل چه می ارزد
 نشان همدلی و همدمی عملکرد است

اسیر شهر مجازی که با هزاران است
 به روز معرکه تنها و کمتر از فرد است
 میان صد چمن و باغ آدم بی ذوق
 به چنگ خار مگیلان بارخ رزد است
 فسرده بی که بُود از دل و درون افگار
 اسیر دلهره و اضطراب ولگرد است
 دل و درون سلامت تا که موزون است
 ز شوق عشق، به افسردگی همآورد است
 حیات در دل و جان بشر بُود جاری
 زمین به همت خورشید تاکه درگرداسنت
 به نام خنجر خونین افتخاری نیست
 همیشه صلح و مدارا به ز ناورد است
 برای کس ز حسود و خسیس خیری نیست
 نشاط مهر و کرم در کف جوانمرد است
 به روی عشق و وفا گر گشاده گردد دل
 در امید و محبت شتاب پاگرد است

2019/11/11

تخم عشق

سرود تازه که در عمق دل اثر دارد
 به کام تلخی هجران بسی شکر دارد
 چکامه و غزل و بیت می کند مستم
 دمی که دل سخن عاشقانه سر دارد
 سرود جامی و خیام و رودکی خوانم
 به مردمی که غم دانش و هنر دارد
 میان مزرع دل تخم عشق می پاشم
 که لطف همدلی و همدمی ثمر دارد
 ز گرمجوشی شوق تمدن و فرهنگ
 اجاق روشن دل تا ابد شرر دارد
 حریم دل که سرای محبت و عشقست
 زجنس عهد و وفا و خلوص در دارد
 فقیر عشق و محبت اگرچه تنها است
 ولی چونگنج به ویرانه سیم وزر دارد

خلوص بزم فقیرانه را میر از یاد
 چو صد محفل شاهانه کر و فر دارد
 به چنگ چرخش توفان دل گرفتارم
 که نه ساحل امنی و نه گذر دارد
 زهی که جوهر والای زندگی عشقست
 زمانه قصه بدین جمله مختصر دارد
 کمان ترک ختایی گرفته تاجیکی
 هزار کشته به هر ناوک نظر دارد
 ز حال زار اسیران خسته دل یارب
 ز روی مهر و وفا و کرم خبر دارد
 دلی اگر به دل واله می خورد پیوند
 همیشه میوه شیرین و شاخ تر دارد
 پذیره میشود از دعوتی ز روی مهر
 حیات جامه شوق و طرب بپر دارد

2019/12/2

شراب غزل

به کام عمر گهی لذت و گهی درد است
 و تاک دل گهی خرم و گهی زرد است
 تموز داغ گهی جان را بسوزاند
 گهی شمال زمستان بیش از ان سرداست
 گهی گذشته و فرهنگ می شود تکرار
 گهی متاع نوین بهر ما رهاورد است
 به سنگ و کوه گران تکیه می کنی؛ اما
 به ژرفای دل هسته جملگی گرد است
 اگر چه گوهر وحدت ثبات می آرد
 زمانه پر زتضاد و نهیب و ناورد است
 ز خشم و یورش دیو ستیزه جو بگریز
 چراکه باهمه نیروبه گشت و پیگرداست
 زکین و زشتی افراط و تیره دل نادان
 به روی ذهن بشر آسیاب در گرد است

به دام معرکه خیر و شر گرفتار ار اند
 توگویی شر به خیر بشر همآورد است
 دلی که لب به لب از عشق و مهر میباشد
 ز بزم روشن خورشید آتش آورد است
 گزاف و لاف نیرزد به نیم جو زانرو
 حیات بستر اندیشه و عملکرد است
 به نام زهر طلای سیه چه می نازند
 که زروینت ماز عفران و لاجورداست
 گهی هزار غزل در سکوت میمیرد
 گهی بگوش زمان جیغهای شهفرداست
 گهی اثر نکنند در دلی سرود عشق
 گهی شراب غزل مستی زن و مرداست
 وفا و عشق و محبت وصال می آرد
 ستیزو وسوسه ازبزم همدلی طرداست
 همیشه خاطر ما در کنار هم جمع است
 ولی غریبه که باصد هزار کس فرداست

همیشه عشق و سرود و ترانه در دل باد
وگر نه رابطه و همدلی بسی سر داست

2019/12/4

سال نو نوای نو

در سال نو به گوش دل آید نوای نو
 قرصک زنان فتاده دلم در هوای نو
 یاد قدیم تازه کند خاطر نوین
 ارث تمدن است اساس بنای نو
 از تار ابریشم کهن رخت زربافت
 شدزیب جان وحدت ما درسرای نو
 بادی که از و رای و رارود می وزد
 پاکیزه و خنک بکند وه فضای نو
 آرایه بخش دل شده تا خونچه گلی
 خوش میرسد شمیم دلی با ثنای نو
 آن سفره بیکه در شب یلدا شده تئوک
 پارینه مزه ها شده رنگین غذای نو
 نوروزوتیرگان صفا بخش مهرگان
 میلاد سال نو همه ناز و ادای نو

پیغام یار گرچه رسد از دیار دور
 رنگین کنم کلک غزل با حنای نو
 سیبی که دل فکنده به بام بلند عشق
 در بزم همدلی طلبم از وفای نو
 در هر غزل چو قافیه تکرار می کنم
 شادی و شوق و هلهله دارد غنای نو
 رویای آشنایی شده شهپر امید
 بر قله های مرز کهن بین همای نو
 گراه عشق و عهد و وفا برگزیده ای
 دیگر مکن قصه چون و چرای نو
 مژگان و ابروانیکه همکیش آرش اند
 تیر و کمان جنگی و قبله نمای نو
 سهراب اگر به دشنه رستم بخون فتاد
 نیشداروی لبانی بیارد شفای نو
 از یکطرف ترانه عشق و سرود شوق
 از یکطرف فواره خون در و غای نو

طالب اگر به صلح دروغین نهاده سر
دشمن نموده بر تن داعش ردای نو
توفان جنگ، وحشت و بیداد می کند
کشتی شکسته می طلبد ناخدای نو
تا ماه و مشتری و زمین مهرپروراند
هر سال نو هوای نوی در سمای نو

2020/1/1

در بزم دل

در بزم دل چغانه به انسان رسیده است
 دوبیتی و ترانه به انسان رسیده است
 بنیان غم به خنده شیرین شود خراب
 لب های شادمانه به انسان رسیده است
 آنچه که خاطر دل و جان را کند خراب
 زنجیر و زولانه به انسان رسیده است
 آزادی ار به بند تعصب فتد جفاست
 دل رخش بیدهانه به انسان رسیده است
 سرمایه جهان همه در دست چند کس
 این شیوه دزدانه به انسان رسیده است
 عدل و برابری که بود گوهر حیات
 همراه آب و دانه به انسان رسیده است
 پیوند و همدلی و رفاقت به طرز نیک
 زیبا و عاشقانه به انسان رسیده است

در بوستان زنده دلی شاخ آرزو
 پرغنچه و جوانه به انسان رسیده است
 رویان عشق و شوق طرب در جهان دل
 پرشور و جاودانه به انسان رسیده است
 رقص و سرود و هلهله در محفل نشاط
 با ناز دلبران به انسان رسیده است
 مستی و شور و زنده دلی در نهاد ماست
 قلبی چو خمخانه به انسان رسیده است
 سودای خام جنت و دوزخ به سر مباد
 آنچه که در فسانه به انسان رسیده است
 افراطیت ز مبدأ توراه برآمدست
 باخشم داغ و فانه به انسان رسیده است
 لات و منات همسر یزدان نمی شوند
 تثلیث ناشیانه به انسان رسیده است
 احکام کهنه منبع قانون تان مباد
 زیر ادرآن زمانه به انسان رسیده است

فقه و اصول باور دل را کشد به میخ
 از بسکه جابرانه به انسان رسیده است
 چین و چروک مغز بشر گنج خاطرات
 اوهام ابلهانه به انسان رسیده است
 یزدان و کیش در دل انسان محبت است
 بی رنج و تازیانه به انسان رسیده است
 آینه خانه یی، و یا جام جم دلی
 بی شبهه و بهانه به انسان رسیده است
 گیتی پر از انرژی عشق است و آرزو
 این بیکرانه خانه به انسان رسیده است
 خورشید چلچراغ حیات است بر زمین
 نور قمر شبانه به انسان رسیده است
 تاریخ بهر تجربه در حال و آتیه
 گنجینه و خزانه به انسان رسیده است
 نقش عدم به صورت هستی نمی فتد
 هستی چوبیکرانه به انسان رسیده است

2020/1/3

آتش دل

سینه را تا مجمر و تندور آتش کرده اند
 این دل سوزیده راقنوس جیغکش کرده اند
 تا پری نازنین افتاده در جنگال دیو
 ساز خاموش دل آزرده را غش کرده اند
 شادوسرشار و خرامان بود در صحرای ناز
 آهوی مستانه را در دام غم کش کرده اند
 آتش دل شعله ورمی گردد از بیت و غزل
 گرچه پنهان اخگر تابنده در اش کرده اند
 خامه را از استخوان و رنگ را از خون تن
 چهره جانانه را در دل منقش کرده اند
 با کمان ابروی تاجیک و با مژگان ترک
 تهمتن را مرزبان تیر آرش کرده اند
 زیر پای دانش و عقل و خرد در شهر دل
 توسن تازنده خورشید سرکش کرده اند

نیک و بد را در درون آدمی جا داده اند
 جسم و جان را بستر جنگ و کشاکش کرده اند
 داد و انصاف و مدارا از دل نیکان گریخت
 تا که شیخ حنبلی را دشمن رش کرده اند
 اهریمن را برتر از یزدان دانا می کنند
 با گریم، دیو پلیدی را پریش کرده اند
 خنجر افراطیت را زنگ زدایی می کنند
 شهر و ده را پرسر ببریده و لش کرده اند
 از زن القاعده طالب و داعش ساختند
 با چونین بیمی جهانی را مشوش کرده اند
 خون انسان را به جای باده در ساغر کنند
 آب رادر دشت ریگین سوز عطش کرده اند
 نیست معیاریکه زر را برکشد از چنگ مس
 بس که دل ها را ضلالتخانه غش کرده اند
 در گداز زر تکامل می کند مهر منیر
 آتشی را داور پاک سیاهش کرده اند

یاد و گفتار و عمل را تا کند پاکیزه تر
پاکی از آتشگه دیرینه پیشکش کرده اند

2020/1/31

نغمه های عشق

کبک مستی باز کرکر می کند
 نغمه های عشق دل سر ی کند
 پاس می دارد زبان مادری
 واژگان را ثبت دفتر می کند
 نه فقط در گویش بیت و سرود
 در سخن هم گپ برتر می کند
 خوشخرام کبک زری گویددری
 دامن دل پر ز گوهر می کند
 یک زبان باشد پارسی و دری
 گنج فرهنگ را پر زر می کند
 در تمدن پرورش یابد زبان
 نسل ها را تا سخنور می کند
 لهجه های چند می آرد پدید
 گفتگو را گیتی گستر می کند

آشنا داند زبان آشنا
 اجنبی گر سدّ معبر می کند
 ریشه دار ددر هزاران سال پیش
 گر گشن شاخ کهن بر می کند
 بادهٔ آمو و سیحون خورده است
 باغ دل گر میوهٔ تر می کند
 از هریوا تا فرات و گنگ و نیل
 دل شعر پارسی از بر می کند
 از خراسان خور می گردد بلند
 مهر دل را زیب خاور می کند
 در هوای نوبهار بلخ و سغد
 منقل دل پر ز اخگر می کند
 از بدخشان لعل لب می آورد
 بوسه را گرم و شکرور میکند
 گوهر فرخار در کف می نهد
 بزم یاری پر ز اختر می کند

قصه پردازی کند در بزم دل
 عشق را سرتاج باور می کند
 هر زمان با طرزوبا رنگ دگر
 نوسرود خوش و خوشتر میکند
 رودکی گون میزند بر دل چنگ
 شور و مستی را نواگر می کند
 جذبه و شوق و طرب را در خیال
 در سپهر دل شناور می کند
 نوبهار دل خجسته تر شود
 عشق را گلچین دلبر می کند
 حلقة الماسی عهد و وفا
 زیب کلک یار زرگر می کند
 با سپاس از روزناز زن، عشق
 مرد و زن باهم برابر می کند

2020/3/7

دوست دارم

تو را ای ماه تابان دوست دارم
 ز ژرفای دل و جان دوست دارم
 هر آنچه داری و آن چه که هستی
 به روی هر دوچشمان دوست دارم
 کنم صد جان قربان وفایت
 که اصل عهد و پیمان دوست دارم
 درخت عشق آرد میوه وصل
 همان سیب ز نخدان دوست دارم
 سرود و نغمه و بیت و غزل را
 به بزم دل فراوان دوست دارم
 شدم دلشیفته خنیاگری ها
 میان لی و ستر آن دوست دارم
 بسازم هر چه خواهی شعر دلکش
 نوای غنچه خندان دوست دارم

گلی از شاخه فرخار بویم
 لب لعل بدخشان دوست دارم
 سری پرشوق و مستی می ستایم
 دلی پرعشق و ارمان دوست دارم
 سرود مولوی را از لبان
 شکر دخت خراسان دوست دارم
 به دست باد زلف عنبرافشان
 پریشان و پریشان دوست دارم
 کنار چشمه عایشه بخواند
 که من ملا ممد جان دوست دارم
 به بال باد می بندم پیامی
 وصال ناز جانان دوست دارم
 دل شاد تمدن بحر عشق است
 سرود نور و باران دوست دارم
 شمیم نافه مشک ختن را
 زگیسوی زرافشان دوست دارم

ز دامن فرات و نیل و کارون
 ز گنگا تا خیابان دوست دارم
 ندارم الفتی با گرگ صحرا
 غزالان بیابان دوست دارم
 کرونای سیاسی می کشد خلق
 شفای نسل انسان دوست دارم
 سموم داعش و طالب کروناست
 فقط دارو و درمان دوست دارم
 گلوی دیو افراط و ستم را
 به دار عدل یزدان دوست دارم
 جدایی را فراوان کرده و پروس
 دم پایان هجران دوست دارم

2020/3/27

جام حقیقت

دل جلوگاه گوهر دریای رحمت است
 گنجینه بیکه در تپش و شور و حرکت است
 جسم و روان و ماده و معنا به چشم دل
 چون رقص باده در دل جام حقیقت است
 دل سنبل محبت و عشق و صفا بُود
 در بین جسم و جان و خرد اصل و حدتست
 احساس و عقل و عاطفه یاران دل شدند
 تا عشق همدم دل و مغز و ذکاوت است
 آینه زار هستی و انسان شده دماغ
 صورت نگار جنبش رنگین حالت است
 روح بلند عقل و خرد آزمون شده
 دانش به چشم روشن اندیشه حکمت است
 احساس و عقل و عاطفه تا در توازن اند
 سرمایه های جان و بدن در شراکت است

نام غزل به بال تخیل شده بلند
 احساس و عاطفه، و جهانی ظرافت است
 اندیشه گر به اوج تکامل کند صعود
 بر قله های هستی همای سعادت است
 در آسمان تن شده دل مهر جانفروز
 عشق اول و میانه و پایان و غایت است
 از زور و زر محبت و عشق و وفا مجو
 زیرا که هرچه بنگری در آن تجارت است
 سرمایه گر تجاوز و ظلم و ستم کند
 عقل و تخیل و هنرش بهر غارت است
 ویرانگر روابط انسان و عشق دل
 در کشتزار خرم فرهنگ آفت است
 یک لحظه حال عشق و محبت بهای روم
 از سرگذشت پیر کهن این روایت است
 جایی که دل ز چشمه دل آب می خورد
 عشق و محبت و کرم و خیر و برکت است

عطر وصال یار ز طرف دیار دور
خوشبوگر دماغ دل و شام غربت است

2020/7/19

شوق همدلی

جانا بیا که در دل و در دیده جا کنم
 شرط وفا و مهر و محبت ادا کنم
 در بیکرانه کشور دل آورم تو را
 سلطان قلب و حاکم و فرمانروا کنم
 عشق و وصال تا که شود زنده در جهان
 اخلاص را زمینۀ عهد و وفا کنم
 از دوستی و عشق و خرد در فضای دل
 دنیای پر محبت و نیکی به پا کنم
 با یار همزبان دل و جان دهم و لیک
 بیگانه را به لطف و کرم آشنا کنم
 با شوق همدلی به تمنای وصل یار
 کلک هنر ز رنگ تمدن حنا کنم
 بیت و غزل ز چشمۀ دل موج می‌زند
 لب‌های دلربای و را پرنوا کنم

از رشته های دل بتنم اطلس و چکن
 تا سرو ناز دل به چمن خوشنما کنم
 داغی که از شراره هجران به دل فتاد
 با شربتِ انار لبانی دوا کنم
 گر پا نهد به ناز به چشمان منتظر
 دل را برای حرمت جانان سرا کنم
 با دلبر و عزیز دلی در کنار بحر
 دروازه های قلب طبیعت وا کنم
 فرهنگ باستانی دل های شیفته را
 خورشید عصر تازه بی در آسیا کنم
 ویران کنم ز ریشه طلسمات مصنوعی
 مرغان خسته را ز قفس ها رها کنم
 افراطیت که طالب و داعش پرورد
 شیطان را هلاک به چوب خدا کنم
 افرشتگان که منبع عشق و محبت اند
 دیوان زشت را به جهان رسوا کنم

2021/5/6

غزل‌های دل

اگر یار منی بیت دیگر خوان
 غزل‌های دلم را سربه سرخوان
 بده سیب دگر بر دل نشانی
 به شمس جان آهنگ قمرخوان
 به گرد خانه دل کن طوافی
 به همراهی رباب نغمه گر خوان
 کنار چشمه دل‌های مشتاق
 به نای و دیره هنگام چکر خوان
 ز نو افسانه شیرین و فرهاد
 به لحن باربدی با زیب و فرخوان
 به زیر نور مهتاب شبانگاه
 کنار دل نشین و تا سحر خوان
 گهی شهنامه خوان گه مثنوی گو
 دوبیتی‌های پرسوزی ز برخوان

گزین از حافظ و خیام شعری
 به باغ رودکی با چنگ زرخوان
 ز میراث کهن تاریخ و فرهنگ
 به طرز تازه و نو مختصرخوان
 همه آتش به دل شیرین زبانیم
 ز مهر نوبهار پر شرر خوان
 به نوروز قشنگ عالم افروز
 سمنو نغمه با رقص کمر خوان
 ز گفت و ایده و کردار نیکان
 به بزم دل به گرد مجمر خوان
 ز باغ دل بچینم گل فراوان
 میان خرمن گل های تر خوان
 مگو از کینه و جنگ سیاست
 نوای همدلی شور هنر خوان
 برای طرد جنگ و دشمنی ها
 ز عشق و دوستی ها بیشتر خوان

بیا در باغ دل شوخ غزلخوان
حدیث نوگلان پرپر خوان
ز دامن هریوا تا بدخشان
سرود ناز گلگشت و سفر خوان
محبت کیف دل‌های پریشان
بیا از مهر و احساس بشر خوان
جهان را پرکنیم از عشق و مستی
کنار دل، در هر بوم و برخوان
کرونا کرده کام خلق را تلخ
زنوش لب سرا از نیشکرخوان

2020/5/14

عشق ایده آل

عشق اوج فروز ایده آل است
شوقست و صفا و شور و حال است
بنیاد حقیقت است؛ لیکن
پالوده یقین پرخیال است
در سیرت عشق گرشوی غرق
هرسو که نگه کنی جمال است
از فقه و اصول تند بگذر
در عشق حدیث اعتدال است
با دل چه کنی حدیث اخلاق
در عشق سخن از خصال است
بی پرده بگو به شیخ و مفتی
دمنوش شراب لب حلال است
صد گونه زبان چرب واعظ
در پیش سکوت عشق لال است

رودخانه دل مکن گل آلود
 سرچشمه عشق دل زلال است
 از نای گلوی عشق بشنو
 گلدسته عشق بی بلال است
 تا خانه دل حریم عشق است
 آن خانه سنگ و گل غال است
 در دیر و کنیسه و مساجد
 جز مکر وریا چه درمقال است
 جز نغمه شوق عشق و مستی
 هر نغمه به گوش دل ملال است
 افسانه کبریا چه خوانی
 در عشق فروتنی جلال است
 از مکتب دل محبت آموز
 زیرا که نه درس قیل و قال است
 عشق است امید و جذبۀ دل
 بی عشق حیات بس محال است

شب ماه منیر و در دل روز
 خورشید لقای بی زوال است
 در بزم طرب سرود عشق است
 آهنگ ریاب و تینتال است
 هجران نبود مراد دل ها
 گل میوه باغ دل وصال است
 از توطئه و دسیسه پاک است
 باصدق و خلوص دل مثال است
 دنیای درشت خشم و آزار
 پر عقرب و مار و کند و کال است
 خنجر بگذار و صلح بردار
 در عشق نه جنگ و نه جدالست
 از عشق هزار گنج یابی
 نه حسرت زور و آز مال است
 دنیایی که عشق و داد سازد
 پرفیض و محبت و کمال است

2020/5/16

عشق و همدلی

جانا بیا که سر به قدم ها فدا کنم
 دل فرش راه ورشته جان زیر پا کنم
 خلوتگه حریم دلم را گشوده ام
 آغوش پر محبت دل را سرا کنم
 از بس که نازکی ودل انگیز خاطری
 نور زلال دیده یی بر دیده جا کنم
 شور شراب و شهد غزل مست می کند
 بر یاد گل چو بلبل شیدا نوا کنم
 عطر پیامی از چمن عشق می رسد
 دل را به بویی پرپر مرغ هوا کنم
 یکدل اگر به عاشق مسکین کسی دهد
 صدجان ودل به صدقه مهر و وفا کنم
 با همدلی و عشق و رفاقت کنار یار
 دنیای تازه یی ز محبت بنا کنم

بر برگ گل نیشته کنم داستان عشق
 آن را میان خرمن پرگل رها کنم
 تا غنچه بی شکفته شود بر مراد دل
 او را به کیف باده لب آشنا کنم
 با وعده بی اگر بکند شادمان دلم
 صدها هزار مرتبه حرمت به جا کنم
 ساز و سرود و عشق و محبت مرام دل
 کلک وفا به جوهر شادی حنا کنم
 از گوهر تمدن و فرهنگ مشترک
 گوشواره بی به گوش بت دلریا کنم
 قدر سخن ز اوج ثریا فراتر است
 ساز طرب به نغمه بال هما کنم
 هجران زرد و سوزگرونا شده فزون
 مهر نگاهی، مزده و صلی دوا کنم

2020/6/11

واژگان عشق

نغمه هایی مست مستم می کند
 چشم شوخی می پرستم می کند
 از شراب شوق یک بار دیگر
 مست از جام الستم می کند
 از زبان دل غزل آموختم
 واژگان عشق هستم می کند
 رشته تسبیح تزویر و ریا
 هان! سرگرم گسستم می کند
 غوطه ها خوردم در ژوفای دل
 آروزیی تا به شستم می کند
 مخلص آنم که از روی وفا
 شادوشنگل دست بدستم می کند
 حلقه پیمان بر کلک هنر
 رنگ مهر دل به شستم می کند

من میان دیده و دل جا دهم
او به باغ گل نشستم می کند
با وفا و مهربانی و کرم
وہ کہ جبران شکستم می کند
تا کہ عشق و مهربانی در دلست
کی غبار خاک پستم می کند
زیر پای دل عرش کبریا است
عشق در جولان و جستم می کند
حلقه حلقه زلف مشکین کسی
با محبت پای بستم می کند

2020/6/24

آتشفشان دل

اشک دلم به دامن دریا چکیده است
 سوز گداز دیده به صحرا چکیده است
 آتشفشان دل نشود لحظه خموش
 زان شعله بی به مجمر دلهاچکیده است
 نوشین لبی که دختر رز بوسه می زند
 از تاک دل به صورت مینا چکیده است
 از تار ابریشم سخن جامه بافته ام
 شور غزل به گلشن دیبا چکیده است
 از لطف عشق و شوق محبت به شهر دل
 نرمی بسی ز صخره خارا چکیده است
 آهنگ دل ز تار تمدن رسد به گوش
 در کام نی نوای اوستا چکیده است
 انگشتری که لعل بدخشان نگین اوست
 زان مهر دل به سغد و بخارا چکیده است

بر قله های شامخ کهسار شرق دل
 آزادگی ز شهپر عنقا چکیده است
 گیتی ز غصه جامه مشکی بتن کند
 ازبسکه خون از دل دعوا چکیده است
 اشک جفا و خون دل خلق بر سرک
 پنهان نه؛ بلکه لخت و هویدا چکیده است
 دوران بردگی شده گرچه تمام؛ لیک
 خون سیاه ز دیده دنیا چکیده است
 از بس نژادپرستی و تبعیض کند ستم
 اشک خجل ز چشم مسیحا چکیده است
 بازچه ستم شده دین و خدا و حق
 خون بشر به درب کلیسا چکیده است
 از چنگ دیو و خنجر پولاد اهریمن
 خوناب دل بجای می هر جا چکیده است
 صلح دروغ دانه جنگ می پراکند
 ز قوم به نام شهید گوارا چکیده است

2020/6/25

تپش دل

دل در خیال صورت زیبا تپیده است
 با چشم عشق و سیرت بینا تپیده است
 مرغ اسیر محبس تن پرشکسته است
 عنقای دل به شهپر رویا تپیده است
 در گیرودار مشغله و های هوی خلق
 در خود تنیده دل چه تنها تپیده است
 از بیکران عشق و محبت به شهرجان
 پنهان دلی که بس هویدا تپیده است
 در بزم مطرب ومی و معشوق جلوه گر
 در پیچ و تاب غلغل مینا تپیده است
 گرچه حیات از دل دریا کشیده سر
 در کوه ودشت وساحل ودریا تپیده است
 در ژرفنای قلب زمین گر گدازه گشت
 از خاک تیره تا به ثریا تپیده است

از باستان زمانه بسی می دهد خبر
 در آب و خاک و آتش میترا تپیده است
 اوصاف نیک و بوی گل و سبزه میرسد
 در عطر بوستان اوستا تپیده است
 گاهی اگر به صورت بت خیره می شود
 در خلصه گاه سیرت بودا تپیده است
 ساز و سرود و رقص دل آرد به بزم شوق
 در راگ های نای کریشنا تپیده است
 آیینۀ سکندر و جام جم ار شکست
 در آتش سکندر و دارا تپیده است
 در محفل نوازش باربد نشسته است
 در نغمه سار چنگ نکبسا تپیده است
 از مرز طور و غار و چلیپا گذشته است
 در مسجد و کنشت و کلیسا تپیده است
 کنفسیوس و مارکس و ارسطو به گفتگو
 پوشکین نوا به درک دریدا تپیده است

حماسهٔ دقیقی و فردوسی خوانده است
 دانشوران‌ه رازی و سینا تپیده است
 با مولوی و حافظ و خیام همدل است
 در خانقاه و میکده شیدا تپیده است
 نیروی نیک عشق و محبت به دست دل
 در صلح و جنگ، آشتی و غوغا تپیده است
 علم نوین و تجربه روشنگری کند
 با حکمتِ نوابغ و دانا تپیده است
 تاریخ خوانده است و تمدن بدیده است
 در بلخ و روم و سُغد و هریوا تپیده است
 در امتداد غربت و هجران و سوز و درد
 دل با امید و صبر و مدارا تپیده است
 بهر بقاء به جنگ کرونا ستاده است
 چون پاسبان مسکن و مأوا تپیده است
 بیگ بنگ و ژرفنای سیه چال دیده است
 در اتحاد ماده و معنا تپیده است

بیرون شده ز حلقهٔ مرموز کائنات
 در صد جهان بی سروبی پا تپیده است
 گاهی به چنگ مادهٔ مشکمی شده اسیر
 یک دم به شکل نور و تجلا تپیده است
 کیهان و صد جهان دیگر آشنای دل
 عشق و محبت است که هر جا تپیده است
 از شرق و غرب تا به شمال و جنوب دل
 در حرکت و تکامل دنیا تپیده است

2020/7/1

جلوگاه رنگ

خون غروب دامن دریا گرفته است
 گویی که آب لالهٔ حمرا گرفته است
 از بس گدازه مهر فلک می پراکند
 در آسمان آتشی پهنا گرفته است
 تشنهٔ طلا نهان شده در لای شاخسار
 تاریک دزدشب به هواجا گرفته است
 شام غروب و گاه سحر جلوگاه رنگ
 گویی زمانه سیل و تماشا گرفته است
 از دیدگان ابر سما خون دل چکد
 انسان را بلای کرونا گرفته است
 گیتی به پیش ذره به زانو افتاده است
 ویروس کوچکی همه دنیا گرفته است
 بهتان و توطئه شده ورد زبان زور
 با عقل و علم و فلسفه دعوا گرفته است

جاهل اگر به جنگ و جدل رو کند ولی
 دانا طریق صلح و مدارا گرفته است
 هجر و هراس در دل یاران فتاده است
 بس اضطراب و دلهره مأوا گرفته است
 گله ز جور چرخ فلک بی نتیجه است
 این پیره زال قلبی چوخارا گرفته است
 دیو مرض تنوره کشد گرچه در جهان
 مهر امید لطف پریسا گرفته است
 شادی و شور، شوقی به دل آورد پدید
 غم گرچه در دل همه سودا گرفته است
 بزم طرب نوای غزل ساز می کند
 مستی چه رقصی در دل مینا گرفته است
 گرچه سکوت بر لب دلها نشسته است
 درنای عشق زمزمه غوغا گرفته است
 نجوایی از دیار کهن می رسد به گوش
 موجیکه کوه و دره و صحرا گرفته است

شوق وصال زنده کند عشق را به دل
هستی ز عشق مقصد والا گرفته است
یاری و همدلی و وفا حرمت آورد
حال خوشی که این دل شیدا گرفته است

2020/7/16

آواز دل

دل به هر حالی که دارد شادمانی می کند
 در زمستان چون بهاران گلفشانی می کند
 تیرماهان تیرگان راجشن می گیرد به شوق
 یادی از نوروز در فصل خزان می کند
 در شب یلدا سرود شوق و شادی سر دهد
 با انار و هندوانه میزبانی می کند
 از شقایق رنگ می گیرد به روی زرد درد
 باغ دل را سرخ و سبز وارغوانی می کند
 شوق اشراقی ندارد جلوه در لات و منات
 خانه دل را ز نیکی یزدانی می کند
 دانش و عقل و هنر یاران خورشید اند لیک
 زور و زر با جهل و تاریکی تبانی می کند
 تا به اوج قله ها سیمرخ دل گیرد جای
 خاک را در دیده دل آسمانی می کند

کینه و جنگ و تجاوز از تمدن دور باد
 مهر و دوستی را تمدن تا جهانی می کند
 حکمت دانا به نور دل در شرق زمین
 عشق را با شیوه نو عقلانی می کند
 عشق اگر در دل نباشد نوجوان گردد پیر
 پیر با عشق و نشاط دل جوانی می کند
 در جهان دل تعصب جا نمی گیرد به زور
 آن چه دارد دل به دنیا گفتمانی می کند
 بحر و بر در آتش کین گر بسوزد باز جان
 بر لب دریای دل گوهر فشانی می کند
 عشق و نیکی و محبت همدل فرهنگ باد
 آن که شور زندگی را جاودانی می کند
 از هریوا تا به سغد و بلخ و روم آواز دل
 وز مداین تا به دهلی درفشانی می کند
 دل به روی بستر هجران بی تابی کند
 آرزوی دیدن آن یار جانی می کند

یک زبان گو پارسی وتاجیکی را با دری

عشق بالین واژگان شیرین زبانی می کند

2020/7/26

رویای عشق

دیدار یار و چشم خمار آرزو کنم
 ابراز عشق و مهر و وفا رو به رو کنم
 عمری به دردیوری و آوارگی گذشت
 چاک دلم به مزده و صلی رفو کنم
 در حلقه های دام به دل تیرها زدند
 در پیش یار قصه دل مو به مو کنم
 جای قدم به دیده و در دل مقام یار
 قالین عشق فرش ره چارسو کنم
 آهنگ ساز و بیت و غزل همنوای دل
 با لعل شعر با دل و جان گفتگو کنم
 راگ و مقام و رنگ ملودی نکرد کار
 دل را چو هارمونی به آهنگ او کنم
 شیدای بزم نغمه و آواز گر شدم
 در پرده های ساز دلی جستجو کنم

مستم کند به گاه غزل چشم سرمه سا
 عطر نسیم سنبلی از دور بو کنم
 غم ار به روی نازک دل سم پراکند
 اندوه دل به آب طرب شستشو کنم
 شعر و سرود تا که بر آید ز نای دل
 گیتی زشوق و شورپرازهای و هو کنم
 با قایقی به دامن دریا سفرخوش است
 رویای عشق را پر پرواز قو کنم
 با خاطرات دهکده و باغ دلگشاه
 در سایه سار بید کهن سیل جو کنم
 در دشت داغ محو سرابی نمی شوم
 نیلوفری به سینه دریا نمو کنم
 جنگ بقاء با دل تنها صلاح نیست
 با همدلی به شیوه دوگانه خو کنم

2020/8/15

روای دل

باز گویی گردش چشمی بلای جان شدست
 خانه دل از نگاه آتشین ویران شدست
 گرچه درگوش دلم از صلح می گوید؛ ولی
 سینه میدان نبرد ناوک مژگان شدست
 زلف مشکین را کند آرام با دست لطیف
 بی خبر از آن که دل را اثر پیچان شدست
 عشوه و ناز و ادا دارد با رنگ حیا
 آشکارا در پس فرهنگ دل پنهان شدست
 جامه دیبا سخن از ارث دیرین می زند
 تا که زیب و زینت تاریخ زرافشان شدست
 عشق دل از سینه فرهنگ می آید برون
 همدلی و همزبانی آیت ارمان شدست
 ترک چشم او اگر از قدرت دل خارج است
 ترک و تازی از خدنگ ناز او حیران شدست
 در دسهراب و سیاوش راکسی درمان نکرد
 نیش دارویی برای درد بی درمان شدست

قدرت چنگیز و اسکندر نمی ارزد به هیچ
 در تمام خطه مسکین دل سلطان شدست
 با چراغ معرفت از عشق می سازیم سخن
 تا که دیو و دد نماد عالم انسان شدست
 صد دل و جان را به عشق آدمیت می هم
 جان نثاری در ره نوق وفا آسان شدست
 مرغ خونین دلم را بسته در فتراک ناز
 رقص بسمل در نگاه عشق پرافشان شدست
 گرچه از وصل و مراد هر دودل دارد سخن
 بارها قول و قرار گلرخان هجران شدست
 خنده مهری که دل را شاد و خرم کرده بود
 در شب هجران به زیر ابرها پنهان شدست
 کاخ رویای دل کس را مکن هرگز خراب
 دل بصد امید و ارمان دست بردامان شدست
 بی تکلف پا بنه در کلبه دل بعد ازین
 با خیالت بزم شادی کلبه احزان شدست

2019/9/21

صبح امید

ز شوق باده چشمی چنان شدم سرمست
 که دل به حالت دیوانگی فتاد از دست
 شمور صبح امیدی وزید در دل ریش
 شکنج طره نازی طلسم غم بگسست
 هوای جام سفالین که سادگی دارد
 خیال کاسه فغفور در دلم بشکست
 نبود در دل گل های کاغذی عطری
 ز دام بسته صیاد بلبل دل رست
 جرس که از دل تنهایی ام به شور آمد
 هزار قافله دل در سرای دل پیوست
 به خلوتی ز رهایی چو دل گرفت آرام
 هزار ناوک خونریز از کمانی جست
 مقام و راگ و غزل بزم دل بیارابید
 به موج تار صدا پای زندگانی بست

ز مهر عهد و وفا کاخ دل کنم آباد
 که از حوادث چرخ فلک نگردد پست
 دلی که با نفس عشق زنده شد هرگز
 فسرده دل نشود تا که بزم گیتی هست
 به روی برف زمان نقش پا نمی ماند
 ولی همیشه بود گر ز دل گذاری شست
 بسوی مهر و صداقت دریچه ها باز است
 ره هدف نگشاید کوچۀ بن بست
 دل نیکو نکند آب چشمه گل آلود
 برای آن که فتد قلب ماهیان بر شست
 در اوج قلۀ انسانیت شوید آزاد
 به لاشه بی نشود همت هما پابست

2020/10/16

گل عشق

عطر محبت از گل عشق آرزو کنید
 از برگ گل گلاب بگیرید و بو کنید
 خار جفا که نیش به دل می زند مدام
 آتش درون خرمن ناپاک او کنید
 پاییز اگر هجوم به گلزار دل کند
 در مقدم بهار و را بی نمو کنید
 از یاد دوست گلشن پرگل می دمد
 در زیر خاک تیره سر کینه جو کنید
 در گوش آشنا سخن آشنا خوش است
 راز درون به همدم خودموبه مو کنید
 بیگانه کی به خلوت دل آشنا شود
 با همدلی، به خانه دل گفتگو کنید
 وعده کنار جوی به زیر درخت بید
 آنجا که دل به آب صفا شستشو کنید

نشنیده بیکه بوسه به پیغام نمی شود
 با یار اختلاط ز دل رو به رو کنید
 با بلبل و کبوتر و قمری و عندلیب
 در گلشن خلوص دل پاک خو کنید
 در کیش زور و زر نیابی صفای دل
 صد بار گر کتاب و را زیر و رو کنید
 در جویه باغ دختر رز خنده می کند
 تا باده تبسم لب در سبو کنید
 از لعل آبدار عسل نوش جان کنید
 در بحر دل زورقی از بال قو کنید
 دیوانگی که زینت فرز انگی شود
 در شور عشق و مستی دل جستجو کنید
 از تار زلف رشته و مرهم زنوش لب
 تا چاک دل به سوزن مژگان رفو کنید
 بی سُر و لی تا نشود نغمه و غزل
 با ساز عشق زیر و بم های وهو کنید

2020/10/17

باغ کهن

عندلیب دل مگر راه چمن گم کرده است
 شاخه شمشاد و بوی نسترن گم کرده است
 لانه ویرانه در باغ کهن سوزیده است
 مرغ هجران دیده در آتش وطن گم کرده است
 نغمه پارینه را گویی که بلبل در چمن
 در میان غلغل زاغ و زغن گم کرده است
 آن که پارسی را جدا سازد از نرّ دری
 ریشه و بن مایه گنج سخن گم کرده است
 نام یزدان در زبان فارسی آید درست
 هر که این معنا نمی داند ثمن گم کرده است
 رودکی و حافظ و جامی و بیدل باهم اند
 در زبان مشترک، دل حُبّ من گم کرده است
 نغمه ساز و غزل با راگ دل سُر می شود
 ورنه مطرب لی را در انجمن گم کرده است

محفل عشاق گر خالی شده از بوی مشک
 نافه را آهوی مشکین در ختن گم کرده است
 در محبت پایه های همدلی گردد بناء
 عشق نکو اختلاف مرد و زن گم کرده است
 در فغانستان صدایی از تمدن بر نخاست
 چون خرد نام خراسان کهن گم کرده است
 آن قدر پیراهن پیشین ما شد ریش ریش
 سر به لای پارگی‌هایی یخن گم کرده است
 رخس زستم را به پشت دم اشتر بسته اند
 گُردمیدان روی خراسب جرن گم کرده است
 پهلوان تازه کار دور از رسم کهن
 یال و کوپال رابجنگ تن به تن گم کرده است
 آن که با اندیشه و دانش می دارد ستیز
 عقل را در چاه تاریک بدن گم کرده است
 روی پنهان می کند از چشم دوست و آشنا
 لیک دامن می زند بالا لیفن گم کرده است

مردهٔ افراطیت را بر سر پا کرده اند
 آن که عشق زندگانی در کفن گم کرده است
 در دهان کوسه ماهی دانهٔ گوهر مجو
 تا زلال چشمهٔ دل در لجن گم کرده است
 در همه دنیا طلسم داعش و طالب شکست
 تا که یزدان ترس و بیم اهرمن گم کرده است
 نه فقط افراطیت از شام و از بغداد رفت
 تیغ خون آلود خود را در یمن گم کرده است
 جای طالب در دل افغان ستانی نیست نیست
 طالب کشتار معنای حسن گم کرده است

2020/11/2

باغ دل

در شهرگل گلبان شدی در باغ دل خندان شدی
 برشاخ دل پیچان شدی بوی خوش ریحان شدی
 سرو خرامان آمدی در گلشن جان آمدی
 مست و غزلخوان آمدی در پیکر دل جان شدی
 ساغر بدوش چشم مست در بزم مینوشان نشست
 با هرنگاه می پرست پیمانۀ مستان شدی
 دل گشته بی تاب و قرار چون لرزش آوای تار
 در آسمان انتظار شمس شب هجران شدی
 دل کرده یاد گفتگو با همدل جان رو به رو
 بر دشت خشک آرزو افرشته باران شدی
 الماس کوه نور دل لعل بدخشی مشتعل
 نوری نه بی از آب و گل چون گوهر غلتان شدی
 شوری در آهنگ و نوا بیت و غزل خوانی بجا
 داری سر عهد و وفا سرصفحه دیوان شدی

سرمایه عشق و امید مهر و محبت را نوید
 شوقی که در دل جا گزید بُن مایه ارمان شدی
 دادار اقلیم وجود در محفل گفت و شنود
 دروازه دل را گشود شاهنشئه دوران شدی
 در بزم دل مستانه بی در ملک جان جانہ بی
 خوش لهجه و همخانه بی آنی که گفتی آن شدی
 اورنگ تاریخ کهن بر سر نهد در انجمن
 نور تمدن در سخن خنیاگر سامان شدی
 از خامه عشق هری هردم چکد خوش گوهری
 با شوق و مهر دلبری زیبای زرافشان شدی

6/12/2020

عقیق کلک هنر

عقیق کلک هنر می کنم دل خود را
 که ارمغان دهم یار خوشکل خود را
 ز سوی دلبر اگر نامه مراد رسد
 کنم به کوی بدخشان منزل خود را
 ز لعل و گوهر و لاجورد قصه میخوانم
 به کان زر بزنم تیشه و بل خود را
 خیال بوسه بکارم در دل هجران
 بگیرم از لب دلدار حاصل خود را
 رباب و شور غزل میکند مرا مسرور
 به نور باده کنم گرم محفل خود را
 به شوق کاخ طلایی نمیشوم دلخوش
 به عالمی ندهم کوخ سنگچل خود را
 شراب ساغر دل را کنم جنون آمیز
 که مست مست کنم یار عاقل خود را

گمان کشتی نوحم نمی کند غافل
 بشرطه بی ندهم طرف ساحل خود را
 ز شرق دل برسانم به مغرب دنیا
 پیام مادی و عیلام و بابل خود را
 خرد به کوره حماسه پخته گردیدست
 به جام جم نگرم عکس کامل خود را
 شکوه مهر تمدن دل خراسان است
 نموده گنج خرد ذهن فاضل خود را
 ز سغد و بلخ و هریوا و غزنه میگویم
 که پرفشان بکنم مرغ بسمل خود را
 عقاب زخمی دل قله سا شود هرروز
 چو تاج یار کنم بخت مقبل خود را

2020/12/21

صدای دل

به پیغامی اگر جانانه از دل می کند یادم
 شب یلدای هجران را کند چون صبح میلادم
 به میدان هنر بس رخ‌نمایی می کنند هر سو
 به جز شوخ پریزادم نمی سازد کسی شادم
 شنیدم داستان رستم و بیژن ولی امروز
 کمند زلف پیچانی کند از بند آزادم
 کند آوای پر مهری چونان درگوش دل تأثیر
 که از ژرف نهادم می کشد یکباره فریادم
 صدای دل شده از دور دورها جذبۀ عشقی
 که آهنگ نکیسار را بیارد باز بر یادم
 تو گویی شور شیرین بیستون تازه می خواهد
 که بر لوح تمدن نقش بندد یاد فرهادم
 ز مینای غزل در بزم فردا مستِ مستم کن
 و یا کامل خرابم کن در این ویرانه آبادم

می عرفان و دانش سرکشیدم سال‌های عمر
 دگر از خطّ و خال عشق گیرم درس استادم
 نگاه چشم مخموری که سوگند وفاداریست
 گشاید دامن اخلاص را از بهر امدادم
 به زیر پای ناز و غمزه و تمکین او هر دم
 فنا می گردم و از نو کند دوباره ایجادم
 اگر نقش خیال انگیز وصلی را کشد بر دل
 به بوسم بارها یاد نگارین کلک بهزادم
 عروس مهر گیتی گر گشاید خلوت آغوش
 درین پیرانه سر از نو نماید تازه دامادم

2021/1/4

عشق پاک دل

تبسم بر لبان غنچه های ناز می رقصد
نگاه دلربا در دیده غمّاز می رقصد
حیا و ناز و تمکین و خجالت رنگ ها دارد
که در نقش و نگار حال با اعجاز می رقصد
دل پاکیزه هنگام جواب آرام می لرزد
بزرگی و شرافت با جبین باز می رقصد
نیستان دل شیدای انسان نغمه باران است
که در هرتار و پود زندگی آواز می رقصد
نشاط و شور و احساس لطافت آورد مطرب
انرژی طرب در پرده های سازی رقصد
به چشم معرفت از خاک تا افلاک گر بینی
ازل در پیچ و تاب حرکت آغاز می رقصد
ندارد عشق پاک و خالص دل هیچ پایانی

به چنگ رودکی گر دلبر طَنّاز می رقصد
 نیستان آتش پاکیزه دارد شمس معنی کو
 به نای مولوی تا حافظ شیراز می رقصد
 بیا در مشرب دل اوج معنی را تماشا کن
 که در آینه او بی تکلف راز می رقصد
 در اوج آسمانها کوکب طالع زند چشمک
 به روی شانه اقبال ما شهباز می رقصد
 کنار چشمه پاک خراسان باز عایشه
 به سودای محمد جان دل‌گداز می رقصد
 نه تنها این سر شوریده دارد شوق دلبازی
 به پای ساز دلسوز عاشق جانباز می رقصد
 خط و خال بتان از دفتر تاریخ می تابد
 تمدن در دل خط کهن دمساز می رقصد
 زبان یار جانی راببوسم بسکه شیرین است
 ز دوران کهن در عصر نو ابراز می رقصد
 طلسم تیره افراطیت گر بشکند در ذهن
 همای فکر انسان با پر پرواز می رقصد

اگر آزار و جور داعش و طالب شود معدوم
در اوج شادمانی خلق ما دل‌باز می‌رقصد
به نازم جشن نوروز بزرگ خطه پاکان
که در موج نگاه یار دل اعزاز می‌رقصد

2021/3/31

دل گم شده

دل به سودای تو دیوانه کنم یا نکنم
 بر سر زلف تو زولانه کنم یا نکنم
 دل مستانه شده لب به لب ازباده عشق
 عقل و دین صدقه پیمانه کنم یا نکنم
 در دل دشت جنون خیمه زنم یا نزنم
 دوری از عالم و فرزانه کنم یا نکنم
 باد زلفین و را را کرده پریشان یارب
 بهر پیرایه گری شانه کنم یا نکنم
 مرغ آواره دل باز به دام افتاد است
 بر سر شاخ گلی لانه کنم یا نکنم
 انگور لعل هری شهره بود در گیتی
 سر خمخانه می دانه کنم یا نکنم
 لعل خوشاب و زمرد بدخشانی را
 زیب انگشتر دردانه کنم یا نکنم

خفه بندی که زمروارید دل ساخته ام
 زیور گردن جانانه کنم یا نکنم
 چشم نازیکه دل گم شده رایافته است
 مخلصانه به دل اش خانه کنم یا نکنم
 دعوت دل که مرانمأمه دیدار شود
 درج حافظه رایانه کنم یا نکنم
 قصه عشق و وصال از سر نو بنویسم
 به جهان شهره و افسانه کنم یا نکنم
 بار دیگر دل بشکسته تورا در همه جا
 نقل هر محفل و کاشانه کنم یا نکنم

2021/4/2

روای شیرین

مگردان تلخ یارب کام رویاهای شیرین را
 خیال آمیز تر کن دم به دم اشعار رنگین را
 نگارستان هستی نقش در نقش است بی پایان
 هنر تا بی نهایت پرورد نقش نگارین را
 میان گلشن انسان هر گل جلوه بی دارد
 بنام نرگس و نیلوفر و ریحان و نسرين را
 اگر خواهی که بینی عمق فرهنگ و تمدن را
 ز ژرفای دل پاکیزه بگشا چشم خوشبین را
 صدای تیشه فرهاد هنوز از کوه عشق آید
 ز بزم خسرو آرید نغمه های شور شیرین را
 به چنگ رودکی طرز نکیسا جلوه ها دارد
 به راگای کریشنا سُر کنید اوزان دیرین را
 نوای مولوی از روم و از بلخ کهن خیزد
 پر از گلوآژه عشق و طرب سازید آیین را

سرود حافظ و جامی و بیدل عشق انسان است
 زبان وحدت دل ها بخوانید شعر پیشین را
 وفا و عشق و دوستی و محبت را کنید افزون
 که در دل ها بتاباند نور مهر برزین را
 جهان دل زشوق عشق و مستی تا شود لبریز
 به رنگ تازه باید گفت شعرویس و رامین را
 به استقبال دل ها مطرب و ساز و غزل آرید
 ز صهبای نگاهی پر کنید رود شرابین را
 به بزم آفتاب آرید اگر محبوبه دل را
 به کنجی ماه بنشانید و کنجی عقد پروین را
 اگر افراط طالب خانه را زندان زن سازد
 در اذهان همه ویران کنید زندان سنگین را
 به چنگ شب کند پنهان اگر خورشیدتابان را
 در آغوش سحر افشان کنید زلفان مشکین را
 اگر ساز و سرود و بزم شادی را کشد در خون
 به آهنگ پریان دور سازید دیو نفرین را

چه دارد جنگ طولانی به جز ویرانی و کشتار
به همت بشکنید شمشیر خونین شیاطین را

2021/4/7

آدرس دل

گوشِ دلِ آواره پیامی نشنیدست
 دیربست که قوی و کلامی نشنیدست
 هرچه که زده از پس دروازه دل زنگ
 کس در نگشودست و سلامی نشنیدست
 در دفتر دل گرچه نبشته همه پیغام
 دل زمزمه با گویش نامی نشنیدست
 گویند به مثل بوسه به پیغام نتوان گفت
 گوش از لب دل دعوت شامی نشنیدست
 سیبی که به کف آمده از فاصله دور
 دل جلوه گری بر لب بامی نشنیدست
 از گردش چشمی دل مستانه شده خوش
 لیکن؛ به هم خوردن جامی نشنیدست
 در چشم مجازی چه دهد جلوه تصویر
 حسن بر وجان کلک رسامی نشنیدست

در عهد قدیم تا به سحر ساز و نوا بود
 شب گوش جوان بانگ مقامی نشنیدست
 از باغ خیالی بپرد مرغ گرفتار
 الحانِ یقین بلبیل دامی نشنیدست
 عیدانه بی از دختر خورشید بیارید
 دل خنده بی از ماه صیامی نشنیدست
 از کودک آواره دل کس نکند یاد
 بوی خوش آغوش، مشامی نشنیدست
 در آدرس دل نامه دلدار فرستید
 هرچند که دل شعر دوامی نشنیدست
 ویروس کرونا شده بس تفرقه انداز
 گوش از لب دیدار چو کامی نشنیدست
 از جنگ وجدل قلب وطن خسته و بیمار
 جز وحشت شمشیر و نیامی نشنیدست
 از حامی افراط بپرسید؛ چه کردست؟
 کس طرح رهایی ز امامی نشنیدست

2021/4/24

بزم غزل

آنان که درد و رنج و عزا برگزیده اند
 از زندگی به غیر مصیبت چه دیده اند
 شادی مگر چه کرده به دل‌های بی قرار
 از بزم ساز و رقص و غزل پا کشیده اند
 خمخانه را در آتش وحشت بسوختند
 هر دم گلوی ساغر و مینا بریده اند
 با دخت رز ستیزه کنند؛ لیک در عمل
 خون از رگ بریده انسان شمیده اند
 پرهای مرغ ذهن بشر را شکسته اند
 چون کرم پبله گرد خود هر جا تنیده اند
 گاهی بهشت و گاه جهنم دهند تو را
 خود تا کنون از آن رد پای ندیده اند
 حماسه گر حکایت گردان سرکش است
 نوحه گران به کنج مصیبت خزیده اند

عاشق بیزم زهره و خورشید رفته است
تاریک دلان چه نور نوایی شنیده اند
بزم غزل و نغمه مطرب همیشه باد
اهل هنر چه مردم ناز و حمیده اند
آنان که نامه از دل دلبر گرفته اند
با سر به سوی منزل جانان دویده اند
از بندهای دوره هجران گذشته اند
شادی کنان در آغوش یار آرمیده اند

2021/5/2

شوق همدلی

جانا بیا که در دل و در دیده جا کنم
 شرط وفا و مهر و محبت ادا کنم
 در بیکرانه کشور دل آورم تو را
 سلطان قلب و حاکم و فرمانروا کنم
 عشق و وصال تا که شود زنده در جهان
 اخلاص را زمینۀ عهد و وفا کنم
 از دوستی و عشق و خرد در فضای دل
 دنیای پر محبت و نیکی به پا کنم
 با یار همزبان دل و جان دهم و لیک
 بیگانه را به لطف و کرم آشنا کنم
 با شوق همدلی به تمنای وصل یار
 کلک هنر ز رنگ تمدن حنا کنم
 بیت و غزل ز چشمۀ دل موج می‌زند
 لب‌های دلربای و را پرنوا کنم

از رشته های دل بتنم اطلس و چکن
 تا سرو ناز دل به چمن خوشنما کنم
 داغی که از شراره هجران به دل فتاد
 با شربت انار لبانی دوا کنم
 گر پا نهد به ناز به چشمان منتظر
 دل را برای حرمت جانان سرا کنم
 با دلبر و عزیز دلی در کنار بحر
 دروازه های قلب طبیعت وا کنم
 فرهنگ باستانی دل های شیفته را
 خورشید عصر تازه بی در آسیا کنم
 ویران کنم ز ریشه طلسمات مصنوعی
 مرغان خسته را ز قفس ها رها کنم
 افراطیت که طالب و داعش پرورد
 شیطان را هلاک به چوب خدا کنم
 افرشتگان که منبع عشق و محبت اند
 دیوان زشت را به جهان رسوا کنم

2021/5/6

غمزه مست

گردش چشم خماری مست مستم می کند
 غمزه مست نگاهی می پرستم می کند
 گوهری در سینه امواج دریا گم شدم
 حلقه مهر و وفایی تا به شستم می کند
 گردل صد پاره ام از بی وفایی ها شکست
 وعده وصلی که جبران شکستم می کند
 نامه بی یا گفتگویی یا سرود تازه بی
 صد گشایش در قرنطین بن بستم می کند
 از دل هجران برآید کوکب بخت سپید
 عشق رانازم که آخر دست بدستم می کند
 رشته های تاریخ و فرهنگ و آداب کهن
 در جهان تازه پیوند گسستم می کند
 گرچه آزادم زه قید و بند زنجیر و قفس

حلقه زلف محبت پای بستم می کند
 از فشار درد دوران قامت دل خم نگشت
 با ثریا همسری پرواز جستم می کند
 گلشن دل جلوه‌گاه بلبل و گل گشته است
 خار اگر بیهوده تهدیدی به خستم میکند
 از عدم بیرون نمی‌آید به جز وهم و خیال
 عقل و دانایی که در هستی هستم می کند
 گردش هستی، در هستی تسلسل آورد
 تا تکامل قصه روز الستم می کند
 دانش و عقل و خرد با عشق در رازونیز
 کائنات را با همه پهنا بستم می کند
 دل شده با مهر و ماه و کهکشان‌ها هم‌نشین
 خاک بازی‌های طفلان کی بستم می کند
 اوج هستی در دل هستی ندارد انتها
 از همه بالا و بالا تر نشستم می کند

2021/5/29

الماس سخن

دل شده از دردهجران ریش ریش و تار تار
 کی برآید مهر صبحی از دل شب های تار
 کاسه صبر دل از انده دوران لبریز
 در فراق یار جانی آتشین و بی قرار
 بوی مویی قیمت مشک ختن بشکسته است
 عطر کمیاب نهنگ را کرده آخر شرمسار
 صبحگاهان در تموز داغ لبخند گلی
 در زمستان آورد صد مژده فصل بهار
 از عقیق ولعل و مرجان و زمرد قصه هاست
 دل کشد در رشته الماس سخن را ماندگار
 حسن گل را حاجت پیرایه و آرایه نیست
 از نهاد گل برآید جلوه های آشکار
 دانه الماس رویا زینت تاج دل است
 می نهم بر فرق جانان تاج بخت شاهوار

نرگس مستی که در بحر شراب افتاده است
 عالمی را با نگاه مست گرداند خمار
 جان جانان در رگ و پود بدن جاری شدست
 هر طرف در چشم دل افتاده تصویر نگار
 در حریم دل گذارد تا قدم دامن کشان
 رشته جان را کنم در زیر پای لطف یار
 دل که گیرد در بغل دل را با شوق و امید
 در غروب ساحلی یا در کنار آبشار
 باغ شوق زندگی را تازه و خرم کند
 دوستی با بلبل و گل لذت بوس و کنار
 گفتگوی دل به دل پیوند را محکم کند
 از طریق گوشه و رایانه یا ضبط و نوار
 در دل عشق و محبت عالمی بگشاده رخ
 آنچه را جانانه گوید در خور شهر و دیار
 عشق را خورشید فرهنگ و تمدن می‌کنم
 سیرت جانانه را استاره عزّ و وقار

2021/6/9

نوای همدلی

بیا که جای تو را در سرای دل کردم
 پیام عشق تو را هم نوای دل کردم
 سرود عشق ز اعماق جان شود بیرون
 عجب مدار که آن را غنای دل کردم
 شکست تا که دل از جور سنگ هجرانی
 به شوق وصل تو از نو بنای دل کردم
 فتاده بود به کنجی دل تک و تنها
 امید تازه بی دیدم؛ هوای دل کردم
 زهی به محفل دل دعوتم کند شامی
 که جای ماه رخس را سمای دل کردم
 نوای وصل به گوش دل آید از عشقی
 به کلک طفل خیالم حنای دل کردم
 نوای همدلی از عشق مایه می گیرد
 فروغ علم و تمدن غذای دل کردم

کمال حسن نکو زیور جمال شدست
 صفای مهر و محبت جلای دل کردم
 به لای شهپر سیمرخ بسته ام پیغام
 شمیم بیت و غزل را صبای دل کردم
 گرایشی که ز عمق وجود پیدا گشت
 هزار مرتبه آری دعای دل کردم
 توگویی بار دیگر نوجوان خواهم شد
 شراب لعل و را تا دواى دل کردم
 اسیر دبدبه زور و زر نمی گردم
 هزار سجده به پای خدای دل کردم
 امید عاقبت از سنگ و گل نمی جویم
 صفای عشقی و حالی منای دل کردم
 کسیکه عشق و محبت گزیده جاویدست
 به میل خود سر و جانم فدای دل کردم
 قرار و وعده جانان تا شود محکم
 دلی ز مرز کهن آشنای دل کردم

2019/10/2

آیین عشق

دلی که بادی از روی صدق پیوند است
 به اصل ارزش عهد و وفا پایند است
 کسی که عشق و محبت را کند آیین
 کنار همدل خود تا ابد خورسند است
 یگانه مقصد عشاق شوق دیدار است
 برای مرحله وصل آرزومند است
 به گوش جان شنوید گر پیام دل ها را
 نه حاجتی بقرار دادورسم وسوگند است
 درآ به باغ گل از بلبلان غزل بشنو
 که بزم جلوه شور و نوا و لبخند است
 ز چشم بارید و حافظ و رودکی بینید
 که بین سغدوخراسان و پارس پیوند است
 فرات و نیل به ولگا و گنگ می گویند
 که شوق مشک ختن در دل سمرقند است

نوای مولوی و شمس در دل بیدل
 به بزم شور و طرب باده پراز قند است
 جهول طالب ازین نغمه هاچه می دانند
 دریچه دل سنگین کاملاً بند است
 سرود عشق و محبت، خشم و بیداد است
 بجای عطر گلاب و سمن همه گند است
 بهرطرف نگری فقر و ظلم و کشتار است
 نه اقتصاد نه روزی نه کار و کامند است
 هزاره ازبک و تاجیک را نمی خواهند
 میان غلجی و ابدالیان زد و بند است
 پیام طالب و داعش وحشت و خون است
 که قصدمشترک شان بی چون و چندست
 ز فصل و باب حقوق مسلم زن ها
 فقط قصه مفت حجاب و روبند است
 قسم به حق که زطالب هیچ امیدی نیست
 چرا که طرح پاکستان مکر و ترفند است

2021/10/12

باغ خاطره

به باغ خاطره ها عطر یار پروردم
 گل یگانه بی از صد هزار پروردم
 گر آشیان پرستوی دل در آتش سوخت
 هزار نغمه گر نوبهار پروردم
 حقیقتی که به روح خیال پیچیدست
 چه خوشقیافه و افسانه وار پروردم
 پری نور بر اسب سپید بنشانید
 که دلربای دلی، شهسوار پروردم
 ملکه بی که در اقلیم دل شده سلطان
 بلند مرتبه و شهریار پروردم
 ز جام و کوزه و خمخانه ها نمی گویم
 که لعل مست ودلی میگسار پروردم
 سرود عهد و وفا زینت هنرها باد
 دلی ز مشرب قول و قرار پروردم

به زور و زر نفروشد عشق دل‌ها را
 به شهر عشق و خرد اعتبار پروردم
 وصال تحفه عشق است بر دل انسان
 خوشا که میوه بی بس آبدار پروردم
 خدا و عشق و طبیعت را بیارایید
 که مهر و عاطفه کردگار پروردم
 به بال عشق به پرواز آورم دل را
 به شش جهت فلک بی شمار پروردم
 ز سوز و درد سویدای دل نمی گویم
 تبسم لب لعل انار پروردم
 ز فیض عشق درین برهه خمود و جمود
 دلی به سینه چونین بی قرار پروردم
 وطن در آتش بیداد اهریمن سوزید
 فرشته بی به لب چشمه سار پروردم
 تف سراب چه آورده بر سر گیتی
 هوای سبز و خوش مرغزار پروردم

2021/11/13

بادۀ عشق

سودازده بی شوق وصالم کردی
 در غمکده پر ز شور و حالم کردی
 در جام خرد بادۀ عشقم دادی
 افسون شده و محو جمالم کردی

از عشق و وصال هیچ گریزی نبود
 جز مهر و وفای دل، ستیزی نبود
 در یاب دلی که با دلی پیوند گشت
 در وحدت کامل، ممیزی نبود

جانان دل نرم و مهربانی دارد
 در خانۀ جان و دل مکانی دارد
 پیش دل من کتاب دل بگشاید
 در خلوت دل راز نهانی دارد

یک دم خوشی به ز عمری جاوید
یک لحظه کنار یار عمریست مفید
گر زمزمه و نوای دل گوش کنید
فرمان برید ز عشق بی گفت و شنید

حسنی که در آیینه دل می تابد
بی قید حجاب، مستقل می تابد
از پرده برون فکنده اسرار وجود
با جلوه مست آب و گل می تابد

در هستی دل عدم ندارد جایی
در ذات ازل قدم ندارد جایی
از قید زمانی و مکان بیرون است
اندیشه بیش و کم ندارد جایی

بی ریشه حقیقتی نیامد به وجود
در باغ دلی باور حق جلوه نمود
در پیچ و خم مغز پر اسرار بشر
عشق آمد و پرده ها و درها بگشود

اندیشه هستی شده در قید مکان
افکار بشر فتاده در بند زمان
با بال و پر عشق به پرواز آبیید
زیرا که در آن دگر نیابید کران

در غمگده یأس امید یابید
از جنبش دل تازه نویدی یابید
در ژرف سکوتیکه به میهن آمد
شور غزل و شوق نشیدی یابید

در ذهن خرد جهل ندارد جایی
تاری ندهد به زندگی معنایی
در جان وطن که تندرستی آید
جرثومه افراط نگیرد پای

2021/11/16

آیینۀ دل

دل ار به محور عشق و خرد کند جولان
 شود چو مهر درخشان پاک و نورافشان
 فتد در آیینۀ دل حقیقت هستی
 هر آنچه بوده ز ژرفای دل شود عریان
 خدا و عشق و حقیقت را ز دل یابید
 که نیست جای دیگر جز در دل انسان
 شناخت حق به دفتر نمی شود محدود
 چو بی کرانه بُود شرح گوهر جریان
 هزار مرتبه گر جبر و دین قفس سازند
 به پیش هر قدم عشق دل شود ویران
 کتاب باز طبیعت را ز سر خوانید
 که بی شمار در آن است قصه پنهان
 ز ساز و سوز طبیعت نوای حق جویید
 سرود و نغمه کند بغض گریه را خندان

اسیر و بنده ندارد همتِ آزاد
 فروغ عقل و خرد بشکند در زندان
 دری ز محکمۀ پاک دل بگشایید
 که نیست قاضی بهتر ز داور وجدان
 سراب خشک بیابان آب حیوان نیست
 ز بوی نفت مجوید سنبل و ریحان
 تموز داغ بدن را برشته می سازد
 خوشا برف زمستان و چک چک باران
 اگر به دست دل آید دامن دلبر
 دگر به دل نبود هیچ حسرت و ارمان
 شراب چشم خماری مرا کند سرمست
 که هست زینت میخانه شورش مژگان
 به باغ عشق و محبت گل وفا کارید
 نروید حاصلی بهتر ز وعده و پیمان
 دیگر ز بیم کرونا مکن دلا تشویش
 که شوق دیدن دلدار می کند درمان

صبا که در قدم یار گل فشان گردد
بهار ناز دل خسته را کند مهمان
دل رمیده که بال خیال بگشاید
به کنج بام، دلارام را کند حیران

2021/12/9

باغ مژگان

نگاه سرمه سا در باغ مژگان می کند بازی
 برای صید دل با تیغ و پیکان می کند بازی
 نگارین گرد لب خون شقایق می کند پاشان
 گلاب گلبن دل عطر افشان می کند بازی
 خیال می پرورد شوق غزل در گلشن رویا
 نشاط واژگان بر گرد ارمان می کند بازی
 سخن چون دانه های دُر و گوهر نقش می بندد
 به روی سینه سیمین غلتان می کند بازی
 در آن بزمیکه آهنگ و غزل سرمیکند مطرب
 دل غمپرور من مست و خندان می کند بازی
 ندارد عشق و مهر زندگی هرگز پایانی
 شرار و شور در بنیاد انسان می کند بازی
 شراب لعل انگور هراتی در دل مینا
 به شوق لعل خوبان بدخشان می کند بازی

زمستان دلم را نوبهاران می‌کنم توصیف
 اگر با یار جانی زیر باران می‌کند بازی
 صنوبرسر فرود آورده و شمشاد بشکستست
 میان بوستان سرو خرامان می‌کند بازی
 خوشا بر ساحل دریا نشستن در غروب ناز
 که در چشم زمان موج خروشان میکند بازی
 شدم پرورده مهر و وفا در دامن ایام
 همیشه در دل و جان عهدپیمان می‌کند بازی
 نگردد ساز هستی در دل آزادگان خاموش
 ازیرا عشق پرشور و غزلخوان می‌کند بازی
 نماند عشق دل در پشت ابر پرده‌ها پنهان
 به میدان صداقت مست و عریان میکند بازی

2021/1/2

جشن نوروزی

بهار آمده عشق و طرب به ناز کنید
 نشاط باده به فتوای دل جواز کنید
 به روی قلۀ تاریخ افتخار آمیز
 همیشه راییت نوروز را فراز کنید
 به پیشواز بهاران و جشن نوروزی
 چمن چمن غزل عاشقانه ساز کنید
 به برگ گل نکنیدرنجه خاطرنازک
 بهار عاطفه را جشن دلنواز کنید
 هرس که کاکل پاییز را کند کوتاه
 سرود گیسوی نوروز را دراز کنید
 خجسته پیک ورارود میرسد ازدور
 به بزم رودکی تا یاد چنگنواز کنید
 دلی که واله و مفتون چشم فتانست
 ورا به محفل عیدانه پیشواز کنید

به یاد فرخی و عنصری و فردوسی
 سراغ نوروز محمود از ایاز کنید
 به روی مردم دلخسته از زمستان‌ها
 در بهشت طبیعت هماره باز کنید
 ز سنگ و گل نیابید نور یزدان را
 به سوی قبله خورشید دل نماز کنید
 توان درک حقایق در ید عشق است
 همیشه گوش به عشاق اهل راز کنید
 ز قید و بند دو عالم می شوید آزاد
 کمال عشق و محبت اگر نیاز کند
 غزال و نخچیر و آهو یار دل‌ها باد
 حذر ز حمله گرگ و نیش گراز کنید
 هنوز لاشه خورند کرگسان افراطی
 کبوتران قشنگ را رفیق باز کنید
 خزان دلان همه تاراج میکنند میهن
 شکوه وحدت نوروز چاره ساز کنید

به یمن همت عالی وطن کنید آزاد

هلا! که مردم آرزده سرفراز کنید

18/3/2021

شب یلدا

کمند زلف خوشبو را شب تاریک یلدا کن
 شکوه چهره خورشید را از دل هویدا کن
 بیفشان نور جان دردامن شب‌های ظلمانی
 سرور باستانی را سرود زلف رویا کن
 به روی منقل آتش سپند همدلی افشان
 فضای خانه را با قصه‌هایی عنبرآسا کن
 دوبیتی و غزلخوانی به گرد منقل و کُرسی
 گهی چبستان گو و گاه گه حل معما کن
 زکیف میوه‌های خشک و آجیل یادمی آرم
 انار و هندوانه در کنار آن مهیا کن
 گره افتاده زلف چله و پاییز در یلدا
 به دست جلوه خورشید فرداعده را و اکن
 سرود مهر از باغ شکوفان اوستا خوان
 هزاران واژه نو همنوای نقش مانا کن

ز آیین بزرگان رسم های خوب را بگزین
 تمدن را به نور عقل و دانش پاک و زیبا کن
 به یاد عهد پیشین قصه امروز را برخوان
 به جام جم شراب دلکش جمشید و دارا کن
 انیس بلبل و گل نغمه عشق و طرب سرده
 حذر از خنجر آدم کش غولان صحرا کن
 بسوزان ریشه افراطیت را در جهان دل
 سرانسانیت را پاک پاک از زهر سودا کن
 وگرافراطیت باچنگ و دندان میکند یورش
 دفاع و پایداری زیب تدبیر و مدارا کن
 مدام اهریمن افراط با خورشید می جنگد
 دل اهل تمدن را به نور عشق بینا کن
 طلسم جهل را مستانه با رقص و نوا بشکن
 تمام کائنات را غرقه در دریای مینا کن
 ز نور پاک یزدان خردشیطان گریزان است
 خدای جهل را مهر درخشانِ اهورا کن

بسوزان بیخ نخل خون پرنفرین و نفرت را
 شب یلدا به انسان قصه زرتشت و میترا کن
 دل کنفسیوس از نغمه شیوا شود سرمست
 سر موسی و عیسی را پراز افکار بودا کن
 تمدن را به نور عشق و دانایی مزین ساز
 نگاه انتقادی باز در تورات موسا کن
 نیایی دانش و عقل و خرد در باور تاریک
 همای روشنی بر قلعه هستی بالا کن
 ز چشم فلسفه بر عمق هستی و جهان بنگر
 کتاب دانش و اندیشه را دریاب و خوانا کن
 به تاریخ تمدن عندلیب باغ انسانی
 زبان ساز دل در بزم شاد عشق گویا کن
 هزاران گل به گلزار تمدن می زند لبخند
 به دامن تکامل بی کران گردان و بویا کن
 برای محو دیو جهل از فرهنگ پر بار ات
 جوان را رستم و فردوسی و خیام و سینا کن

گرامی گنج مقبول تمدن را حراست کن
به روی بستر تاریخ نظم تازه برپا کن
زهی تا دوره دلگیر هجران می رسد پایان
به شوق مزده دیدار دل ها را شکبیا کن

2021/12/18

احساس پاک

از چشم دل به سیرت جانانه بنگرم
 با مهر عاشقانه و دوستانه بنگرم
 عقل و خرد شود اگر سد راه عشق
 مجنون شوم بی خود و دیوانه بنگرم
 مینای دل ز باده احساس پر کنم
 باشور و شوق سرخوش و مستانه بنگرم
 احساس پاک لایق عشق و محبت است
 دل در بغل به جانب میخانه بنگرم
 در پیچ و تاب جنبش امواج گم شوم
 تا در صدف به جلوه دردانه بنگرم
 وهم عدم به درک وجودی نمی رسد
 غیر وجود را همه افسانه بنگرم
 گر هوش مصنوعی بشود پادشاه دهر
 من با شعور عاقل و فرزانه بنگرم

رایانه بی که هوش بزرگ آورد پدید
 دل را کنم کلان و رفیقانه بنگرم
 گر آفتاب دل بشود شمع کائنات
 با سوزش و شراره پروانه بنگرم
 روح خیال را نشناسد پیر عقل
 آری ز چشم دل حکیمانه بنگرم
 گر زلف عشق را پریشان کند شمال
 نه با حجاب که بر شانه بنگرم
 آزادی به محبس طالب شده اسیر
 چون شیرشزه باقل وزولانه بنگرم
 جور و ستمگری نکند در وطن دوام
 طالب را عروسک بیگانه بنگرم
 گر لانه ام در آتش بیداد شد خراب
 از کوی یار بر رخ کاشانه بنگرم
 گویی که دل به سینه دلدار می تپد
 با حس مشترک ز یک خانه بنگرم

2022/2/25

سوغات بهار

زهی که نوروز پرافتخار می آید
 عروس ناز طبیعت، بهار می آید
 چراغ لاله به دشت و دمن شود روشن
 دوباره نرگس خندان به بار می آید
 شکوه نوروز دیرینه جشن دهگانست
 که روح تازه بی در کشتزار می آید
 زمین ز خواب زمستان می شود بیدار
 زمان هلهله و کار و بار می آید
 به باغ و راغ بگردید با دل شادان
 که بوی سنبل و صوت هزار می آید
 ز یمن مقدم نوروز و نوبهارانش
 گل و شکوفه برون بی شمار می آید
 دوباره دره و دشت و دمن شود خرم
 سرود و زمزمه آبشار می آید

صدای رودخروشان می رسد از دور
 که ابر دهکده گوهر نثار می آید
 نوا و نغمه ورقص و طرب شود آغاز
 که جان به محفل دل می گسار می آید
 شراب شوق ز لعل نگار اگر نوشید
 در اوج مستی و لذت خمار می آید
 طلسم ساکن زندان طالبی بشکن
 که روز حرکت و گشت و گذار می آید
 فشار جور و ستم گر چه کوه سنگینست
 ز لای سنگ برون چشمه سار می آید
 دل وطن اگر دست دیو و دد افتاد
 هماره خیز فنر از فشار می آید
 چو نعش گنده افراطیت شده بد بو
 فقط ز طالب و داعش عار می آید
 بلای جهل که از نوبهار می ترسد
 پیام رستم و اسفندیار می آید

غزل غزل بهاریه می دهم سوغات
اگر چکامه ز لعل نگار می آید
فراق در همه اوقات گر بُود دشوار
چه مزده ها ز پی انتظار می آید
ز بس که میوه باغ وصال شیرینست
دل رهیده به دیدار یار می آید

17/3/2022

در دیار رودکی

عطر فارسی می فشانم بر مزار رودکی
 دُر فشانای کرده لعل آبدار رودکی
 مهر تابان سخن در سغد دل افراشته
 گنج پر بار تمدن یادگار رودکی
 بوی اشعارش به گلزار ادب پیچیده است
 زینت گل های فارسی گفتار رودکی
 تا ورا بنیانگذار شعر فارسی گفته اند
 پدر و استاد استادان نثار رودکی
 در همه انواع شعر استاد استادان بُود
 اندکی مانده به ما از آثار رودکی
 نغمه و شعرونوا و رنگ می آرد برقص
 چنگ برگیردچو کلک خوشنگار رودکی
 گردقیقی روزن حماسه را بگشوده است
 شوق باربد و نکبسا می گسار رودکی

داستان های کهن را داده رنگ مثنوی
نوش هند و آریایی خوشگوار رودکی
آزمون روزگاران می دهد پند نیکو
شاد نوشی و طرب باشد شعار رودکی
باده از جام خرد نوشیده در هنگام درد
ایزد دانا بُود پروردگار رودکی
بوی جوی مولیان آید از شعرش هنوز
آل سامانی رفیق و شهریار رودکی
از مداین تا به دهلی و ورارود و هری
ریشه در عمق جهان دارد تبار رودکی
متن تاریخ خراسان را اگر خوانید دقیق
روح فرهنگ و تمدن در دیار رودکی
از پدر آموز گپ نغز و مقبول دری
تا حراست می کنی شأن و وقار رودکی
یک زبان گو فارسی و تاجیکی در دری
حافظ و فردوسی و جامی یار رودکی

سنبل ناز و شقایق چیده ام از باغ دل
هرطرف دیدم هزاران گل‌گذار رودکی
سال ها در انتظار دیدن یاران گذشت
دل به سینه بود هر دم بی قرار رودکی
در سپهر روشن فارسی زبانان جهان
می درخشد مهر یاد و افتخار رودکی

2022/3/27

پنجرهٔ دل

بازبوی خوشی از طرف چمان می آید
 بلبل مست سخن نغمه کنان می آید
 مصرعی تا بنویسم غزل می گردد
 واژگان پشت سر هم روان می آید
 با سرودی که سراید دل مست نگار
 صد بهار طرب از فصل خزان می آید
 دل قوی دار که اعجاز کند نوش لبی
 پیر صد ساله اگر بود جوان می آید
 عشق در ساز طرب جلوهٔ دیگر دارد
 مستی و شور و نوا خنده زنان می آید
 ازیر سیحون و جیحون و هریرودم باز
 خوش نسیمی ز ره دور وزان می آید
 چشم لیلا غزل باور مجنون خواند
 رقص مژگان به ابروی کمان می آید

آنچه احساس خوش عشق دهد باورکن
 آن که در خاطر دل بود همان می آید
 شوق احساس که از خاطر یاری خیزد
 گویی دل سرزده در محفل جان می آید
 نامه یار که بر بال کبوتر بستند
 چشم بر در که کی نامه رسان می آید
 دیده بر راه چه دوزید که با قدرت عشق
 یار از پنجره دل نهان می آید
 عندلیب دل مستانه قفس بشکستست
 سوی گلزار کهن پر زنان می آید
 صدچمن سنبل و گل باغ سخن می آرد
 دل به دیدار دلی عطر فشان می آید
 در گلو بسکه گره بسته سخن ها بسیار
 تا کشم آه بسی شور و فغان می آید
 دل آلوده بدها نشود محرم راز
 دل پاکیزه به خلوتگه مان می آید

تاکی افسانه حوران بهشتی خوانید
هر کجا کار کنید باغ جنان می آید
لانه همت سیمرغ نگرده تسخیر
نعره رستم دوران از آن می آید

2022/7/15

چشم عشق

خبر دهید به جانان که یار می آید
 به شوق دیدن روی نگار می آید
 اگرچه دوره هجران تلخ و دلگیرست
 نوش وصال پس از انتظار می آید
 هلا محافل ساز و نوا کنید برپا
 که با ترانه و شعر و شعار می آید
 در مبارک میخانه ها فراز کنید
 که مست عشق و خردمیگسار می آید
 نگاه دل که در چشم عشق تابید است
 به ناز باور چشم خمار می آید
 سبد سبد گل صد برگ آورید از باغ
 که در تموز گلستان، بهار می آید
 به گوش دختررز خوشه های پروینم
 به باغ آلو و سیب و انار می آید

زشوق عشق و محبت پرکنیم دل را
 کزان بوی خوش گل‌عذار می آید
 حریم خانه دلدار پر ز اخلاص است
 که دل به خلوت دل بار بار می آید
 سرود وحدت دل‌های شیفته برخوانید
 که روی وعده و قول و قرار می آید
 در اوج قلّه پرواز وحدت دل‌ها
 همای همدلی و اقتدار می آید
 تمام عمر بیک لحظه عشق می‌ارزد
 وگرنه زندگی بس تکرار می‌آید
 به زیر سایه بید خنک بر لب جوی
 نگار عشوه‌کنان در کنار می‌آید
 شبی که تاج به سر می‌نهد بخت بلند
 ملکه با همه عزّ و وقار می‌آید

2022/8/3

یار دل

با نوای همدلی در تاجیکستان آدمم
 در حریم خانهٔ جانانه مهمان آدمم
 بوی گلزار تمدن مست مستم می کند
 بلبل دستانسرای باغ و بستان آدمم
 از کهن سغد و خجند ناز می گویم سخن
 از بر بلخ و هریوا تا زرافشان آدمم
 در سمرقند و بخارا ریشه دارد یار دل
 راوی تاریخ و فرهنگ خراسان آدمم
 رودکی گرد در هری شعر بخارا اسرود
 من به دیدار دیار آل سامان آدمم
 صدچمن بوی وفا آورده ام از باغ دل
 در هوای دیدن سرو خرامان آدمم
 دانه کردم لعل شیرین هری در پای خُم
 تا خممار لعل خوبان بدخشان آدمم

آشیانم گریب دست جور دوران شد خراب
با هزاران آرزو در شهر ارمان آدمم
در کنار همدم دل می نشینم در تموز
از زمستان دیار پر زیاران آدمم
و عده و صلی که یار مهربانم داده است
بهر تأمین وفا و عهد و پیمان آدمم

2022/8/5

باور دل

درکنار چشمه ساران تشنه کامم تا هنوز
 آتش دیرینه دارم در کلامم تا هنوز
 در دیار دوست آوردم دل مستانه را
 تا بگویند عاشق ماه تمامم تا هنوز
 شوق مستی در سرم غوغای دیگر میکند
 جام جم پر می کند ازباده جامم تا هنوز
 بلبل داستان سرای باغ فردوسی شدم
 در کمند طره یی پایبند دادم تا هنوز
 با هزاران آرزو در شهر ارمان آمدم
 کس نمی گوید چرا یارب پیامم تا هنوز
 پارک سامانی و باغ رودکی را گشته ام
 لحظه یی هرگز نشد سرو خرامم تا هنوز
 آن همه اخلاص و باورهای دل از یاد رفت
 می گریزد از کلام و از سلامم تا هنوز

هرچه می جویم نمی یابم و را در شهر دل
 فتنه ها دارد فلک در انقسام تا هنوز
 وعده وقول وقرار و باور چشمان چه شد
 من که پابند همان گپ و مرامم تا هنوز
 عشق در چنگ سیاست طرح بازی میشود
 در عجب زین بازی و نقش و درامم تا هنوز
 عشق و فرهنگ و تمدن تا که باشد یار دل
 در تکاپو و تلاش مستدامم تا هنوز

2022/8/28

دفتر دوم رویای دل

کوی عشق

به کوی عشق دل خسته را رها کردم
 که رسم مهر و وفا را چه خوش ادا کردم
 اگر نشد دلی همدم دل تنها
 به طرز تازه تری همدلی بنا کردم
 مگر به وعده خوبان اعتباری نیست
 که بار بار چونین راز برملا کردم
 عنان عقل و خرد را به دست دل دادم
 مگر بار دیگر باز هم خطا کردم
 نشد نغمه‌یی از ارغنون دل بیرون
 اگرچه پرده گشادم و هی صدا کردم
 به و عدگاه نشنیدم اگرچه آوایی
 به هر طرف دلی با دل آشنا کردم
 ز پاره‌های دل عاشقان گرفتم رنگ
 که کلک مهر و وفای و را حنا کردم

به گرد ساغر مستان رقص دل دیدم
 چکامه های طرب را پر از نوا کردم
 سلام و حرمت مهمان درخور فرهنگ
 زهی که عشق و تمدن را ثنا کردم
 به زوروزر نفروشید عشق دل ها را
 حریم عشق و وفا را پر از صفا کردم
 زمان چورود روان با شتاب می گذرد
 به جان عمر گرانمایه بس جفا کردم
 به دام زلف بتان دل فسرده شد آخر
 جفا دیده ام از چه بسی وفا کردم
 بنام عشق و محبت تجارتست امروز
 از این معامله ها دل را جدا کردم
 به چنگ زوروسیاست نداده ام دل را
 نه عشق هالیودی پیش دیده وا کردم

2022/9/14

شمیم خیال

شراب کهنه سرخ و سپید نوش ات باد
 تمام نشوه میخانه ها به دوش ات باد
 شکسته جام طرب در سراب هجرانی
 سرودچک چک خون رزان نوش ات باد
 ز پاره های دل عشق خوشه می سازم
 که لعل خاطره گوشوارگان گوش ات باد
 به محفلی که خُم باده می زند غلغل
 شرار رقص هنر گرمای جوش ات باد
 ز سوز ناله فرهاد کوه می لرزد
 به قصر خسرو و شیرین تا نقوش ات باد
 فقیر عشق ندارد تاج سلطانی
 دلاکتان پر از مهر تن پوش ات باد
 هوای باغ شمیم خیال پروردست
 به تاک بسته دو دستان گل فروش ات باد

گل از مصاحب بلبل نمی کند پرهیز
چکامه های طربخیز دل نبوش ات باد
سوال ساده دل بی جواب خواهد ماند
نوای نغز غزل ها چرا خموش ات باد
خرد به حلقه احساس اگر شود در بند
تمام حل معمّا اسیر هوش ات باد

2022/9/19

سرمة سکوت

از دل می‌رس که بوی جفایی شنیده است
 از سرمة سکوت صدایی شنیده است
 در موج‌خیز شوق نگاهی لب سراب
 از زور و زر تپ تپ پای شنیده است
 در خلوت ضیافت دل گوش آرزو
 نه شور سفره بی نه دعایی شنیده است
 از صد هزار جلوه تصویر رنگ رنگ
 چشم خیال صوت ابایی شنیده است
 تنها دلی که ناله مرغ سحر شنفت
 از چنگ ونای سوز نوایی شنیده است
 رویای دل نیافت دلی را به باغ وصل
 بلبل ز گل چه ناز و ادایی شنیده است
 خون شد دلم به حلقه تنهای و سکوت
 کلک مراد جور حنایی شنیده است

از وعده های سست مجازی دلفریب
نه دل رفاقتی نه وفایی شنیده است
پیوند نکرد تار صداقت دلی به دل
صد بار گرچه نغۀ هایی شنیده است
با درد عشق و داغ جفای پری و شان
نه کس چاره یی نه دوایی شنیده است

2022/9/24

عشق حقیقی

طرب در ساز دل رویای دیگر می کند ترسیم
 غزل های دل مستانه را از سر کند تقدیم
 کتاب عشق را بار دیگر شیرازه می بندم
 که تا عشق حقیقی را کنم از جان و دل تکریم
 اگر ویروس بد آلوده ساز قلب زیبا را
 ز اشک دیدگان دامن دل ها را کنم تعقیم
 سبق در مکتب لیلی و مجنون باز می خوانم
 دوباره عشق و پیمان و محبت را دهم تعلیم
 نیایی در سیاست در تجارت عشق والا را
 نشد در مکتب سرمایه عشق واقعی تفهیم
 سیاست کار تنظیم جهان را گر کند نیکو
 نگردد مثل تومر سیا کشنده و بدخیم
 مبین از طرز فیلم هالیوودی عشق و رویا را
 به بازار فروش احساس دل ها را کند تقسیم

چه می‌جویی ز دنیای مجازی عشق دل‌ها را
 زلال چشمه گردد در سراب تیرگی تحریم
 خیال حور و غلمان حال خوش رامیکند سودا
 به فردایی که دوزخ می‌نوازد نغمهٔ تسنیم
 به عشق فیس بوکی ویوتیوبی اعتمادی نیست
 مشو چون سود خواران جهانی در پی تعمیم
 وفا و عشق و دوستی و محبت گر شود کالا
 به درگاه ستم آلود زور و زر شود تسلیم
 نمایشنامه‌ها را در عمل آزمون باید کرد
 که یابی گوهر اخلاص را در حلقهٔ تصمیم
 زرنگی بی‌وفایی را کند از چشم دل پنهان
 ولی اخلاص با حس ششم بر دل زند بیسیم
 سر آزادگان و عاشقان هرگز نگردد خم
 فقط در پیش پای عشق دل دارد سر تسلیم
 چه نازک بوده یارب شیشهٔ احساس عشق دل
 اگر با برگ گل بشکست نبود قابل ترمیم

نسیم عطر گیسویی که آرد عشق و احساسی
وگر از کوه قاف آید دارد گلشنی تشمیم
صفا و سادگی مهر و محبت را کند افزون
وفا در عشق پیوند دو دل را می کند تحکیم
مگرنجوای دل درگوش فرداشور و غوغا کرد
که شور عشق و مستی پرگشاده در همه اقلیم

2022/10/4

روای شیرین

کاش در روای شیرین آشنایی داشتم
 در هوای شوق گل‌ها بلبلانی داشتم
 کاش بودم گوهری در سینه امواج بحر
 قصه های زورق بی بادبانی داشتم
 کاش می رفتم چوموج نور تا اوج سما
 از زمین تا آسمان‌ها نردبانی داشتم
 کاش در آینه دل چشم کیهان می شدم
 پر ستاره آسمان بی کرانی داشتم
 کاش یک بار دیگر حماسه می کردم بپا
 همچو آرش همت تیر و کمانی داشتم
 کاش دنیای پراز صلح و صفا میساختم
 عاری از پیکار ویرانگر جهانی داشتم
 کاش غم را می زدودم از دل نسل بشر
 با می و معشوق بزم شادمانی داشتم

کاش از نو زنده می گشتم در دهر کهن
 جاودان شور و نوا طبع جوانی داشتم
 کاش عمری رانمیردم در هجران بسر
 همدم نیکو نهاد و دلستانی داشتم
 کاش میدیدم در عشق کسی اخلاص را
 در حریم وحدت دل ها مکانی داشتم
 کاش در قول و قراری بود امید مراد
 تا سلام دلنواز و ارمغانی داشتم
 دور می بودم ز دامن درشت روزگار
 در میان بستر دل پرنیانی داشتم

11/10/2022

رنگ و نیرنگ

چهره صاف و صفای عشق را رنگ می کنند
 درپس هررنگ آن صدگونه نیرنگ می کنند
 آه از صورتگران دور بازار فروش
 اسکناس خویش از اوراق ارژنگ می کنند
 دختران رز را در باغ دل ها می کشند
 پاره های دل را چون خوشه آونک می کنند
 با هزاران توطئه دل را به زنجیر می کشند
 عرصه را بر عاشقان واقعی تنگ می کنند
 زین زرین را به پشت زخمی خر می نهند
 رخس رستم را به میدان عمل لنگ می کنند
 تاج طالع را ز فرق آسیایی می برند
 بر سر کبر و هوای آز افرنگ می کنند
 نرمی عشق و محبت را با خشم و خروش
 در دل پاکیزه انسانیت سنگ می کنند
 گوهر عهد و وفا را از صدف بیرون کشند

در عوض خرمهره ها بر پشت نهنگ می کنند
 گنج تاریخ و تمدن را به آتش می کشند
 خاک در چشمان نورانی فرهنگ می کنند
 مافیای طالبی را قدرت و لشکر دهند
 چرس و افیون را رفیق الکل و بنگ می کنند
 نفرت و نفرین افراط و ستم می آورند
 جنگ با ساز و سرود و باده چنگ می کنند
 بهر کشتار بشر آیین ابراهیم را
 تیغ خون آشام بر افراطی جنگ می کنند
 امر بالمعروف را بر جان انسان نوین
 عنکبوت و افعی و گژدم و خرچنگ می کنند
 از زبان ایزد دانا دروغ ها ساخته اند
 نسل کارای بشر را تابکی مگ می کنند

2022/10/15

زولانۀ احکام

بر شکن زولانۀ احکام بی بنیاد را
 دورکن از ذهن انسان جبرواستبداد را
 پاک کن قانون خاخام رازاوراق کتاب
 در جهان نوز نو آغاز کن میلاد را
 درب زندان خرافات و توهم را بکن
 پاره کن تسییح شیخ و مفتی شیاد را
 گوهر دانش ز دریای دل انسان بجو
 جمع کن دام فریب و حیلۀ صیاد را
 ماجرای جنگ ادیان را بیفکن درتتور
 سازکن هر جا سرود نغز عدل و داد را
 دالر نفتی شده سازنده افراطیت
 بر سر افراطیت زن چکش حداد را
 دانش و تجربه را آور در میدان کار
 پر کن از عقل و خرد افسانۀ اوراد را
 شمع مهر عشق دلهارادرین شبها فروز
 آشنای صبح فردا کن نوای باد را

دشمنی وکینه را در عمق دل نابود کن
 پر کن از عشق و محبت سینه اولاد را
 خار و خس را از محیط باغ دلها دور کن
 شانه زن زلفان سرو و ناجو و شمشاد را
 عقل قاصر گر زلال آب گل آلود کرد
 لای رومی کن دوباره چشمه ایجاد را
 ترس فردا را ز دنیای کتاب دل بشوی
 زیب اوراق و قلم کن داستان شاد را
 دور کن افسار تبعیض و تعصب راز سر
 پیروی کن راه و رسم مردم آزاد را

2022/10/19

تاج عشق و دوستی

ناله خاموش دل گوش نوا را کر کند
 جیغ فردا داد و فریاد سکوت از بر کند
 شور و شوق دل انرژی می‌دهد با واژگان
 عشق را قربان که عشاق را سخنور کند
 درد دل دارد سر درمان پیمان و وفا
 تا که عشق زخمین را خارج از بستر کند
 جوشش دریای دل موج گهر می‌پرورد
 تا نگین همدلی را زیب‌انگشتر کند
 چهره خورشید تابان از برای دیدن است
 حسن زیبا را چرا جانانه در چادر کند
 از حضور دل‌گریزان میشود روز وصال
 کی به چشم انتظار عشق دل‌باور کند
 هر چه بلبل خار بیند در ره دیدار گل
 مهربانی و خلوص دل را بیشتر کند
 دل که بر تخت وفاداری به تنهایی نشست
 تاج عشق و دوستی را همچنان بر سر کند

آن قدر خوناب غم از چشم دل بیرون پرید
 ترسم از روزی که دامن جهان را تر کند
 دل چه شب‌هایی ندیم خلوت مهتاب بود
 تا دلی شاید نظر بر سوی آن منظر کند
 حسن والا با زبان راز می گوید به دل
 عشق پیمان را بجا با شیوه دیگر کند
 نغمه مستی که در شوق غزل پیچیده است
 زلف رویا را پر از بوی خوش عنبر کند
 از لب چشم خماری باده در ساغر کنید
 شیخ اگر هر دم حرامش بر سر منبر کند

2022/10/23

دام طلسمات

صراحی باده نه بل خون دل درکاسه میریزید
 و یا قنّاد سنگچل جای نقل خاصه می ریزد
 ز بس برهمزده آرامش دنیا را ظالم
 ز امواج دل انسانیت تلواسه می ریزد
 چه توفانی به راه افتاده در پهنای اقیانوس
 که از بیم خطر از چشم ماهی داسه می ریزد
 نپنداری که دیو و پیره برزنگی در خواب اند
 ز تأثیر فشار از حلق شان خرناسه می ریزد
 به زهر آلوده کردند جنگل و کشت و رزاعت را
 که جای آرد کندم خاکه سنگ از آسه می ریزد
 زلال آب حیوان تیره گون گردیده در گیتی
 که از دریا به ساحل لای و دردوماسه می ریزد
 هنر در چنگ دژخیم سیاست می شود معیوب
 به جای نور دل از جلوه هایش باسه می ریزد
 چه می جویی نشان از اژدهای آتشین پیکر
 به جای شاه ماران هر طرف چلباسه می ریزد

مکن با وعده و پیمان زورمندان دیگر باور
 که از زیر سر هر کاسه صد نیم کاسه می ریزد
 مجو از عشوه و صل مجازی وحدت دل ها
 که در روز عمل بر جای شادی تاسه می ریزد
 گریز از عشق هالیوود و غمز فیس بوکی آدم
 درین دام طلسمات مغزودل خلاصه می ریزد
 مگر طالب شده خون ریز تر از وحشت چنگیز
 که سرهای جوانان را به دون یاسه می ریزد
 وطن در چنگ افراط و ستم هرگز نمی میرد
 ز تاریخ و تمدن دم به دم حماسه می ریزد
 مکن خاموش شمع آرزو را در دل شب ها
 که طرف شعله آن صد هزاران واسه میریزد

2022/10/30

نجوای رویا

ندارد شور و شوق عشق هرگز مرز پایانی
 ازل را در ابد پیوسته سازد برق نیرانی
 همیشه مهر و ماه در بزم انسان پرتو افشانند
 گل افشان میکند دامن شب را لعل خندانی
 وفا و همدلی و مهربانی گر شود دم‌ساز
 مراد دل کند درمان درد و داغ هجرانی
 پیام وصل اگر از روی اخلاص و عمل باشد
 کند لطف سلام دل تزیین خوان مهمانی
 زهرسویا نهی دروازه های عشق دل بازاند
 برای محرم دل نیست لازم قفل و دربانی
 اگر احساس دل‌ها نشنود نجوای رویا را
 ندارد فایده بی هرگز جیغ و داد و افغانی
 مزن برش طلایی تکه های شیشه دل را
 که زر عمران نتوان کرد قلب خانه ویرانی
 نه دارد داغ غربت غیر سوز آتشین در دل
 نمی پرسد کسی امروز احوال پریشانی

سراخ لانه ویرانه ام را کس نمی جوید
 که در زیر جفای طالبانی شد بیابانی
 کبوتر رابه چنگ بازو آهو رابه چنگ گرگ
 رها کردند و دادند دست ظالم تیغ عریانی
 نمی گوید جهان از قتل عام و کوچ اجباری
 ز طالب کس ندارد انتقاد تند و پرسیانی
 وطن گردیده زندان زنان و مسلخ مردان
 دیگر توهین و قتل عام انسان نیست پنهانی
 خدا ویران کند کاخ ستمکاران طالب ساز
 که ویران کرده رویای خوش دخت دبستانی
 خدا را نیز بایدن بر سر خلق وطن کوبد
 عجب فرعون مینازد به تاج و تخت سلطانی

2022/11/7

آیین وفا

ز لب های سکوت ساز دل آواز می خیزد
 ز غوغای شکست بال و پر پرواز می خیزید
 مکن در سایهٔ بال هما شوق مگس رانی
 که از اوج فراز شانه ها شهباز می خیزد
 نوای عنذلیبان چمن ارچه شده خاموش
 هنوز نجوای دل از پردهٔ شهناز می خیزد
 اگر چه آفتابم پشت ابر تیره می گرید
 ولی نور امید از دیدهٔ غمّاز می خیزد
 مگوا فراطیت بشکسته نای و تنبک و تنبور
 تم خاموش دل از پرده های ساز می خیزد
 زخشم و جهل شمشیر تعصب خون میریزد
 به جای مهربانی کینهٔ لجباز می خیزد
 نگردد نور بزم دوستی و همدلی خاموش
 از آیین وفا بس همدم و دمساز می خیزد
 خراسان جلوگاه ترک و تاجیکست در تاریخ
 ز هر جانب سیه چشمان تیر انداز می خیزد

سمرقند و بخارا و خجند و بلخ را نازم
 که تا شهر هریوا همدل و طنّاز می خیزد
 مپنداری که شور عشق و مستی رفته از دلها
 ز شعر حافظ و خیام و جامی باز می خیزد
 کند کام بشر را شهد دری تا ابد شیرین
 که استاد غزل از مکتب شیراز می خیزد
 ز احساس لطیف واژگان فارسی دیربست
 پیام آشنایی پر ز رمز و راز می خیزد

2022/11/18

بادۀ فرهنگ و تمدن

شب در هوای طره یی بویی شنیده ام
 در بزم ماه قصهٔ رویی شنیده ام
 در نغمهٔ سکوت نوایی نهفته بود
 با گوش دل عجب هیاهوی نشیده ام
 در عالم خیال شدم گرم گفتگو
 خواندم سرود عشق و بگویی شنیده ام
 از بزم زهره ساز و سرودی بلند بود
 آری، ز تار صوت گلویی شنیده ام
 در عالمی که خار و خسان نیش میزنند
 گل خنده از لبان نیکویی شنیده ام
 آتش به باغ خرّم آزادگان زدند
 با آن همه نوای نمویی شنیده ام
 میخانه گر در آتش بیداد شد خراب
 در بزم دل سرود سبویی شنیده ام
 گر عندلیب باغ وطن دل شکسته شد
 از خانه باغ بانگ کوکویی شنیده ام

دلخوش هوای ساحل بحرم نمی کند
 نجوای دلربا لب جویی شنیده ام
 شبهای شش نورهنوزم به خاطرست
 هنگام دو نغمه زویی شنیده ام
 یاد هری به دفتر دل نقش بسته است
 بس خاطرات از همه سویی شنیده ام
 از باده تمدن و فرهنگ سرخوشم
 آن را ز چشم مرغوله مویی شنیده ام
 عمری گذشت با قلم و دفتر و کتاب
 خرم دلی ز جستجویی شنیده ام

2022/11/30

دریچه دل

هنوز قصه زلف دراز باید کرد
 حدیث غمزه و تمکین و ناز باید کرد
 برای عشق و محبت در شب هجران
 دریچه دل صد پاره باز باید کرد
 طریق عشق و وفا هرکسی نمی داند
 سراغ آن ز محرم راز باید کرد
 دل ارز خواهش بی جا نمیکند پرهیز
 ورا در آتش هجران گداز باید کرد
 اگر سکندر دوران و پور دستانید
 به پیش چشم نکویان نیاز باید کرد
 سکوت سرد غمین دل را کند بیمار
 علاج درد به داروی ساز باید کرد
 به دیر و کعبه و بتخانه سنگ می بینید
 به تاق ابروی جانان نماز باید کرد
 دری که بسته کند بی وفایی دوران
 دریچه دیگر از دل فراز باید کرد

نگار عشق و محبت که بی وفا گردد
به طرز تازه تری دلنواز باید کرد
سرود بلخ و هریوا و سغد و تیسفون را
حریف مهر سکوت حجاز باید کرد
غزال مست بیابان رفیق مجنون است
حذر ز حمله گرگ و گراز باید کرد

2022/12/7

محبت دل

اگر به کس بدهم دل پس نمی گیرم
 برای دیگری هرگز هوس نمی گیرم
 کبوتر دل من گر به کنج بام نشست
 ز پای پرپر دل ها جرس نمی گیرم
 اگر به گوش کسی ناله های دل نرسید
 سرایش غزل دل بس نمی گیرم
 شکایت از دل خود می کنم نه از دلیر
 به جز محبت دل دادرأس نمی گیرم
 زرقص ناوک مژگان دل شودخرسند
 ورا ز معركة تیررس نمی گیرم
 به روی یار که دروازه دلم باز است
 زهر دری که درآید حرس نمی گیرم
 فراق اگر شکند پشت و پهلوی دل را
 پیام وصل به غیر از انس نمی گیرم
 ز نور صلح و صفاعشق را دهم پرداز
 گل مراد به زور عسس نمی گیرم

به شاخسار اگر میوه عمل خام است
 ز باغ خرم دل نارس نمی گیرم
 ز آب و دانه غربت که دام می سازند
 دمی قرار به کنج قفس نمی گیرم
 ز رخس و شیهه شببیز قصه می گویم
 شتر سوار نیم جز فرس نمی گیرم
 همای همتم از عرش رفته بالا تر
 عقاب زاده ام بال مگس نمی گیرم
 میان گلشن دل عندلیب گل بازم
 به زندگی روش خاروخس نمی گیرم
 به سوی قلّه محبوب می کنم پرواز
 عقاب وادی عشقم نفس نمی گیرم
 کهن درخت گشن شاخ وزلف یلدا را
 به غیر آخر پاییز هرس نمی گیرم
 به بال موج تمدن می کنم پرواز
 خمود خشک ز بحر جنس نمی گیرم

2022/12/20

مشرب نیکان

دل پاک و صفا و ساده خواهم
 ندیم مخلص و دلداده خواهم
 به رنگ سادگی های طبیعت
 گل سرخی کنار جاده خواهم
 ز چشم مست شوخی کام گیرم
 نگاه موج موج باده خواهم
 شکیبایی اگرچه تلخ تلخ است
 ترنجی را بدست افتاده خواهم
 حقیقت دردل دانش خموشست
 در اوج شادمانی زاده خواهم
 میان سایه روشن های دنیا
 چراغ عشق را در داده خواهم
 به چشم عشق اگر باور کند دل
 ورا در بزم شاد آماده خواهم
 اگر طالع دهد اورنگ شاهی
 به پهلو یارک شهزاده خواهم

بهررنگی خرامد دوست دارم
دلی از بندها سر داده خواهم
برای اختلاط و راز دل ها
حریم دل را بگشاده خواهم
اگرچه وارث شبدیز و رخشم
دلی در پیش دل پیاده خواهم
هما در لانه سیمرخ یابم
دل شاد و سر آزاده خواهم
وفا از مشرب نیکان جویم
به پای همدلی ایستاده خواهم

2022/12/28

اهورای خرد

ز اقیانوس رویاهای دل گوهر کنم پیدا
 بر امواج خیال آگین تا بستر کنم پیدا
 نخواهد ساحل آرام وساکت را دل پرشور
 برای کشتی توفانی ام لنگر کنم پیدا
 عقاب سرکشم پرواز مشق زندگی باشد
 که تا بر قله های کھشکان اختر کنم پیدا
 در اوج کاج سبز زندگانی آشیانم سوخت
 مگر ققنوس خود را در دل آذر کنم پیدا
 سرود چشم شوخی رادل مستانه میخواند
 که در بزم خیالش حالت خوشتر کنم پیدا
 به دیدار دل سوزان نیامد بر لب دریا
 کجا یارب نشان از وحدت دلبر کنم پیدا
 نمی داند کسی احساس دل‌های پریشان را
 چه سان با ارتباط دل به دل باور کنم پیدا
 شب یلدای هجران قصه گیسو کند آغاز
 که مهر نور افشان از رخ مجمر کنم پیدا

خیال آمیز کردم از سر شب بستر دل را
 که بوی عطر زلف یار از عنبر کنم پیدا
 نگیرد حلقه پیوند اگر بر کلک زیبا جای
 ز الماس تمنا رنگ آگشتر کنم پیدا
 بیا از چشم نیکان بر رخ عشق و محبت بین
 که تابلوهای زیبایی در این منظر کنم پیدا
 میندازید که امریکا و طالب سوخت میهن را
 گلان آتشین از لای خاکستر کنم پیدا
 اهورای خرد از جهل اهریمن نمی ترسد
 نبرد نور و تاریکی ز خیر و شر کنم پیدا

2023/1/1

دل تنها

زندگی را در درون خویشتن پیدا کنید
 قدرت ذرات هستی را در آن معنا کنید
 باکتریهای مفیدی را که بنیاد شماسست
 گوهر رخشنده‌یی در سینه دریا کنید
 وحدت بی انتهای جسم و جان دارد بیان
 چشم دل را با فروغ ذات خود بینا کنید
 در جهان نزرگان پرواز دارد مرغ دل
 سیر بی مرزومکان و وقت دنیاها کنید
 دل رها گردد اگر از قید ابعاد وجود
 بس سفرهای نهان در عالم رویا کنید
 لوح مغشوشیکه از چشم خردپنهان بود
 با فروغ دانش عصر نوین خوانا کنید
 درحیات نسل نو عشق و محبت آورید
 زندگی را با گلان دوستی زیبا کنید
 دل ندارد تاب درد خانه در بسته را
 درب دل را با خلوص آشنایی وا کنید

کلبهٔ اخلاص دل جای قدم‌های شما
تار و پود فرش مهر دل زیر پا کنید
دیده بر راهم اگر آید روزی دیدنم
درسرای دیده و دل منزل و مأوا کنید
آنچه دارم برگ سبز و تحفهٔ درویش باد
ور ز روی لطف یاد این دل تنها کنید

2023/1/7

رسم وفاداری

مدتی شد که پیام از طرف یار نیامد
 یک بار دیگر وعده دیدار نیامد
 در بزم نمایش چه سراپید غزل شوق
 اخلاص دل از نغمه دلدار نیامد
 با باده چشمان غزلخوان دل انگیز
 در خلوت دل هم‌دل خمّار نیامد
 از نوش لبان قصه دل را نشنیدیم
 با چنگ و رباب و دف و دوتار نیامد
 با ناز و ادایی نخرامید لب جویی
 با شهد سخن بر سر گفتار نیامد
 گویند علاج غم هجران شده دیدار
 از بهر شفای دل بیمار نیامد
 تن خسته شد از رنج سفر آخ نگفتم
 یکدم به سلام از بهر تیمار نیامد
 شور و طرب و مستی دلها بکجارت
 با شهد کلام و دل سرشار نیامد

احساس دل از زمزمه باد صبا گیر
گر سرو خرامانی به گلزار نیامد
از پیرمغان درّ دری نوش خردگوی
جز گپ نیکو از دل افکار نیامد
صد بار به پیشتاز دل یار شتابم
گرچه به ملاقات دل افکار نیامد
در خانه دل روی دوچشمان نشیند
جز رسم وفاداری ز عیار نیامد

2023/1/22

نقاش فلک

کلک نقاش فلک طرح نگارین آورد
 بر تماشای خزان تابلوی رنگین آورد
 شب یک لحظه به دیدار میانروز آمد
 نغمه زهره و گوشواره پروین آورد
 مه و خورشید مقابل به هم بنشستند
 یک دهه پس فلک قصه پیشین آورد
 مگه خورشید ز هجران بتنگ آمده بود
 که به معشوقه خود حلقه زرین آورد
 گاهی انگشتر الماس به کلکش می‌کرد
 یا هلال صدف و گرد بلورین آورد
 نور با جامه رنگین قشنگ می‌رقصید
 سپید و مشکی و قرمز به آذین آورد
 آتشین چنبری بر دور سیاهی دیدم
 گویی با دود سیاه آتش برزین آورد
 داس قرمز فلک داد به دست خورشید
 که دل خون شقایق به نسرین آورد

روی خورشید بپوشید دمی چادر ماه
 بر رخ سیم و طلا روکش قیرین آورد
 خورشیدوماه وزمین تا بیک راستا یند
 ماه بر سطح زمین سایه سنگین آورد
 کسوف این حادثه دور سماویست ولی
 چه بسا قصه و افسانه دیرین آورد
 سحر و جادو و خرافات فراوان یافتند
 عقل قاصر بسی مسلک و آیین آورد
 دانش و عقل و خرد چشم جهان بگشاید
 عشق دل جاذبه و مشعل مهرین آورد
 یار اگر در دل دریا فراموشم کرد
 موج تنهایی گهرهایی به کابین آورد
 دل که با دعوت دلدار سفر خواهد کرد
 جوشش خاطره ها جذبه پارین آورد

2023/4/20

خلوتسرای دل

آید بهار سرو رسا در چمن بیا
 بر سیل دشت لاله پر و نسترن بیا
 در باغ دل گلبنه ها سرکشیده اند
 با چنگ و دف بلبل شیرین سخن بیا
 خمخانه طرب شده پر باده امید
 ساغر بدست نغمه سرا کف زن بیا
 بزم طرب که در دل مستانه گل کند
 با بیت های تازه یی در انجمن بیا
 خلوتسرای دل که بُود جای اختلاط
 اسرار دل بگو و سخن در دهن بیا
 گپ از وفا و عشق و محبت که میزنید
 بر بال دل نشین و روان در بدن بیا
 سوز تموز رنگ به پاییز می دهد
 با نوبهار غرق گل و یاسمن بیا
 بر ساحلی که قصه امواج می کند
 از پیچ و تاب دره و کوه و دمن بیا

از اطلس و چکن فراوان شنیده اند
 با ابریشم دوزی دور یخن بیا
 پیر زمانه خنده به افرنگ می زند
 با کوله بار و گنج گران کهن بیا
 پندار نیک گپ و عمل را کند نیکو
 هور خرد بیار و به حسن حسن بیا
 از عطر مصنوعی دل انسانیت فسرد
 با بوی ناب آهوی مشک ختن بیا
 دیدار اگر نشد میسر به وعدگاه
 بهر علاج کامل درد و محن بیا
 از بهر دل دریچه دل را گشوده ام
 با اعتماد جانب دنیای من بیا

2023/1/26

نغمهٔ خوش

جهان در چشم عشق و دوستی حسن دگر گیرد
 هزاران کلک مانی نقش رنگین هنر گیرد
 کهن سرو گشن شاخ تمدن از دل تاریخ
 هوای شادمان و پاک انسانی به سر گیرد
 ببین از ساحل آرام جنب و جوش دریا را
 که امواج خروشان در بغل گنج گهر گیرد
 نگیرد بزم شب‌های غزل خوانی دل پایان
 شفق در محفل خورشید آهنگ سحر گیرد
 شکیبایی بچیند میوهٔ پیوند دل‌ها را
 درخت آروزی دل روزی بار و بر گیرد
 در احساس و عواطف دل بدل پیوند می‌گردد
 رفاقت صورت جانانه را در قاب زر گیرد
 حریم قلب و درب باغ سبز دیدگان باز است
 اگر جانان از روی وفا شوق سفر گیرد
 مکن خاموش در بزم محبت ساز دل‌ها را
 سروش نغمهٔ خوش را حتی گوش کر گیرد

مساوات و سخاوت را ز نور آفتاب آموز
 که جانداران و بیجان را یکسان در نظر گیرد
 ز تاج و تخت فرعون تا یکی افسانه میگویند
 به طرز تازه بی نظم جهانی کر و فر گیرد
 سلاح سرد و گرم از بهر کشتار بشر سازند
 فقط عشق و محبت جار صلح بی خطر گیرد
 شرار آه مظلومان گیتی خانمان سوز است
 اگر این دم نسوزاند دم دیگر شرر گیرد
 فشار سلطه جور و ستم خیزش کند برپا
 فنر در زیر بار ظلم جست بیشتر گیرد

2023/1/30

عالم رویا

در کنج غربت از سر سودا گریستم
 بر حال زار بی کس و تنها گریستم
 بس آرزو که درتف صحرا سراب گشت
 بر یاد رودبار هریوا گریستم
 دادم به دست مست خیالی دل غمین
 با شور و شوق عالم رویا گریستم
 عشق نهران به چشم جهان میشود عیان
 پنهان به گوشه بی چه هویدا گریستم
 نوشیدم از شراب نگاهی هزار جام
 صدها هزار ساغر و مینا گریستم
 در کوی یار بر لب رودی کنار سنگ
 درد فراق دیده و دریا گریستم
 در پیچ و تاب دره و کوه و کمر بسی
 چون رود پیش صخره خارا گریستم
 با نغمه های تار نکیسا و باربد
 در شور و شش مقام دلارا گریستم

با رودکی و حافظ و سعدی و مولوی
 با ذکریای رازی و سینا گریستم
 گر چشمه سار چشم بخشکید در تموز
 از عمق هستی با دل بینا گریستم
 در بزم زهره بی رخ معشوق خوش نبود
 وه! از زمین تا به ثریا گریستم
 درد فراق را نکند چاره جز وصال
 در انتظار حسن مداوا گریستم
 گنج بشرکه عشق و وفا و محبت است
 بر یاد هر سه گوهر والا گریستم
 پیچیده گشت قصه عشق و مراد دل
 در پرده های حل معما گریستم
 گویا که نفس قول و قرار است پایدار
 در شور و شوق حالت فردا گریستم
 جنگ اتم جهان بشر را کند خراب
 بر درد و داغ مردم دنیا گریستم

2023/2/1

شمال خاطرات

خیال آمیز کردم قصه های شوق گیسویی
 شنیدم از شمال خاطراتی نغمه بویی
 نشد در کام دل از نوش لبها باده شوقی
 شدم مجروح درد و داغ تیغ تیز ابرویی
 ندیدم لحظه بی مهر نگاهی در سحرگاهی
 بیفتادم به دام تابدار حلقه مویی
 چرادر اختلاط و راز دل کردن نمی کوشند
 زبان دوستی و آشنایی هست خوشخویی
 خلوضی را که در ذات کمال سادگی یابید
 نیایی در طلسم رمزوراز سحر و جادویی
 مدارا و شکیبایی و نیکویی شزاوار است
 برای دلربایان در کنار ناز و خوشرویی
 نیارد شادمانی و رهایش ثروت و قدرت
 نیایی امنیت را در پناه برج و بارویی
 اگر از روی اخلاص و عمل یابی دل پاکی
 بیایی گوهر وجدان را در یار دلجویی

نشد درد دل انسانیت هرگز درمانی
نیامد از درون جنگ و جنجال هیچ دارویی
پلنگ و گرگ وحشی طینت درندگی دارند
نبینی جز محبت در نگاه چشم آهوئی
هزاران بارگاه و قصر شادای دهم برباد
کنار همدمی در سایه ساری بر لب جویی

2023/2/4

چشم تکامل

کشیدم لحظه های عشق را در قاب رویایی
 نهادم در میان شور و شوق حال تنهایی
 ز شور و حال شاد خاطرات افسانه می سازم
 که آرامش دهم آلام دل را با شکیبایی
 نشد از وعده های بی عمل ارمان دل حاصل
 دهن شیرین نشد با گفته های نغز حلوایی
 هوای حور و غلمان ذهن زاهد را کند تسخیر
 نیابد راه در مرز فراخ عقل و دانایی
 خرد با دانش و عشق و محبت می شود کامل
 بشر یابد با چشم تکامل راه پویایی
 مگن پیوند سغد و کابل و شیراز و دهلی را
 اگر ترک سمرقندی و تاجیک بخارایی
 مسوزان بیش ازین در آتش هجران دل نالان
 سخن از دل بگو در گوش احساس هریوایی
 غنیمت دان دمی عشق و صفا و شادمانی را
 که فردا کس نمی داند ز راز طاق مینایی

زمین گاهی به زیر پای انسان آنقدر لرزد
 که گورستان سازد باغ و راغ و قصر ویلایی
 زیکسو جنگ و ازسوی دگر خشم طبیعت بین
 که برهم می زند حال و هوای شورو شیدایی
 ندارد سوز سرما هیچ پروای غریبان را
 نمی پرسد به چه دینی مسلمانی، نصارایی
 به زور و زر مناز ای مدعی در حلقه دنیا
 نگیرد دست کس را روز مردن مال و دارایی
 شنیدیم قصه ها از یورش چنگیز و اسکندر
 بدیدیم جنگ های شهروده و کوه و صحرایی
 ندارد خشم و آز و فتنه دیوان پایانی
 نجوید راه صلح و سازگاری جهل دعوایی
 دل انسان به حال مردم آواره می سوزد
 دل سخت ستمکاران بود از سنگ خارایی

2023/2/10

آهنگ طرب

آهنگ طرب نوای نیران دارد
 ساز ازل و ابد هزاران دارد
 یزدان نکند صدای دل را خاموش
 صد ناله ز هر نای نیستان دارد
 ژرفای شناخت حق ندارد مرزی
 از حد برون تورات و قرآن دارد
 آزادی و اختیار انسان برجا
 ایزد نه زنجیر و نه زندان دارد
 از نسخه زاهدان مجو درمان را
 گویند برای دل نقصان دارد
 یک یار برای دل بس، ای زاهد
 بهر تو بهشت حورو غلمان دارد
 از چشم غزل باده نوشین ریزید
 هر واژه و خط غمزه مژگان دارد
 بارقص و طرب باده مستانه زنید
 فردوس زمین عیش فراوان دارد

از چشمه کنج لب به هنگام سخن
 قند و عسل و گلاب جریان دارد
 آشفته دلی برای کس عیبی نیست
 محبوبه اگر زلف پریشان دارد
 آشوب به طرف ملک دل اندازد
 زلفین اگر به شانه افشان دارد
 صد بار دیگر به شهر عشق آید دل
 با وعده واقعی چو مهمان دارد
 در فصل تموز داغ شاهین خیال
 گوییکه هوای برف و باران دارد
 روزیکه دو دل رو به روبنشینند
 راز دل خود به دل نمایان دارد

2023/2/11

کتاب زندگانی

کتاب زندگانی پر ز ارث دور پیشین است
 نقوش کلک تاریخ و تمدن بس که رنگین است
 اگر ژرفای عصر تازه را کاوش کنید، یابید
 که سرو پرزشاخ و بال انسان خوب دیرین است
 محبت در نگاه عشق لیلا تا که شیرین است
 بگام خشک مجنون چشمه سار پاک نوشین است
 اگر عشق و وفا و خوشخویی را کنید آیین
 بسا لیلی و مجنون و بسی فرهاد و شیرین است
 هنوز حماسه های نغز فردوسی کند غوغا
 توگویی رستمی با یال و کویال برسر زین است
 سرود رودکی و شعر حافظ شوق می آرند
 نوای مولوی با شور و حال شمس زرین است
 به پای نغمه خسرو کند بیدل غزل خوانی
 سرود و رقص هندی همدل راگ نگارین است
 سراب خشک صحرا را کند عشق و صفا شاداب
 گلستان محبت پر ز عطر یاس و نسرين است

چراغ عشق راستین و محبت گر شود روشن
 بکوی عشقبازی صدهزاران ویس و رامین است
 به پای چنگ زهره گر بخوانید داستان عشق
 به گوش آسمان آرزوها عقد پروین است
 به هنگام سحر در گوش دل خورشید می گوید
 که مبنای تمدن جلوه گاه مهر برزین است
 ننگد در زمان و در مکان و در سخن خالق
 که یزدان جهان بر تر ز هرچه دین و آیین است
 همه تاریخ و فرهنگ و تمدن در تکامل باد
 بشر را تا نفس در سینه و خون در شرایین است

2023/2/13

سخن عشق

نجوای دل بوقت سحرگوش می کنم
 درد و غم زمانه فراموش می کنم
 مرغ سحر که نغمه آرام سر دهد
 داد و فغان و ولوله خاموش می کنم
 امواج رقص نور که دل را دهد جلا
 سیمین بر سپیده در آغوش می کنم
 درروز عاشقان سخن عشق گل کند
 دامن سرد و تفتیده گلپوش می کنم
 طالب اگر به دارکشد عشق و دوستی
 من عشق را ترتم اسروش می کنم
 از جام جم شراب کهن می کنم طلب
 دل رابه طرز تازه بی مدهوش میکنم
 هان! وارث تمدن وهوش و فراستید
 چون کند وکاو منشورکورش میکنم
 گرکهنه پوستین زنو پشت و رو شود
 گنج گران خاطره بر دوش می کنم

گل غنچه های طبع رسا باز بشکفند
 پر از چکامه دفتر منقوش می کنم
 صدها طلسم کهنه باطل بشکنم
 تعویذ دل ز آه جگر، پوش می کنم
 در پیکر خیال دمم روح جاودان
 گوشوارگان عاطفه در گوش می کنم
 قواص بحر گوهر خوشاب می شوم
 نه جستجوی دانه مغشوش می کنم
 حالی که پر ز قصه فردا شده، کنون
 درج کتاب خاطره دوش می کنم
 گر همدلی به حجره دل پای دل نهد
 غرق وصال خانه مفروش می کنم

2023/2/14

عشق و محبت

در دل اگر عشق و محبت باشد
 نجوای دل آهنگ رفاقت باشد
 دل را زدل شیفته جدا نتوان کرد
 تشدید مرض ز ترک عادت باشد
 دیدار اگر رنج سفر می خواهد
 البته که آسیا به نوبت باشد
 گر دل بشود به راستی مایل دل
 بی شبهه که از روی اجابت باشد
 گر قصهٔ انسان همه برخوانید
 عشق اول و آخر حکایت باشد
 محبوبه به دل اگر شرر اندازد
 از سوز نه افغان و شکایت باشد
 اعمال رقیب جملگی باشد درد
 از یار فقط لطف و عنایت باشد
 بیگانه جدا کند ز هم دل هارا
 در مشرب آشنایی وحدت باشد

صیاد سیا نهاده دام های شکار
 این قصه ز بندیان روایت باشد
 اهداف کلان سلطه جو در خاور
 جنگ وجدل و ظلم و جنایت باشد
 با مکر و فریب و زور و زرمی آید
 برنامه آن پخش دنایت باشد
 پیوند دل به دل با عشق و وفاست
 بن مایه رابطه صداقت باشد
 احساس خوش عشق نیابد هر کس
 این درک بزرگ از لیاقت باشد
 بی عشق جهان دل بود و پیرانه
 با عشق گل و باغ و عمارت باشد
 زیبایی انسان و جهان از عشقست
 این جان هنر پر مهارت باشد
 گر دل به دل واقعاً راه دارد
 با نیروی عشق این هدایت باشد
 گر شور و نشاط زندگی می جوید
 عشق رهنمای با کفایت باشد

رسوایی عشق بهتر از زهد و ریا
شیدایی دل ز روی همت باشد
در سینه سنگ کس نمیجوید عشق
این تحفه زیبای لطافت باشد
با آدرس روشن سفر باید کرد
ورنه ره تاریک و بداهت باشد

2023/2/15

حال دل

خالی مباد یک نفس از عشق حال دل
 عشق است انتخاب خوش و ایده آل دل
 شیرین فسانه‌هایی که احساس پرورند
 هرگز جدا مباد ز هوش و خیال دل
 دل در محیط تنگ قفس خسته می‌شود
 از فرش تا به عرش فضای مجال دل
 از چشم دل به سیرت دل گر نظر کنید
 دل می‌شود عاشق حسن و جمال دل
 عقل و خرد عجب به تحیر فتاده اند
 عشق است اوج قلّه فهم و کمال دل
 جانا بیا به محفل دل با سرود و ساز
 تابنده کن حالت فرخنده فال دل
 عشق دل از زروی وفا و محبت است
 دل میدهد بلطف خوش خودوصال دل
 تنها دلی که همدل مخلص گزیده است
 یارب مکن تا به ابد انفصال دل

عشق عمر جاوان به عشاق می دهد
 چرخ فلک گمان مبرد بر زوال دل
 جام جم و صراحی و ساغر کشیده اند
 پیر زمان ندیده به عالم همال دل
 اشعار نغز کهنه و نو بیش خوانده ام
 شیرین تر از چکامه حافظ مقال دل
 نرمی و بردباری و عشق و محبت است
 از جمله صفات گزین و خصال دل
 اسرار دل که دفتر هستی پر است از آن
 در هر طرف که دیده گشایی سوال دل
 احساس با تمام ظرافت کند تلاش
 با چشم عشق تا که کند پرس و پال دل
 با مرگ تن حکایت انسان تمام نیست
 گر عشق راستین نبُود، ارتحال دل

2023/2/17

هوای تازه

بیا تا غرق رویاهای خود سازیم عوالم را
 دهیم پرداز زیبا تر تصاویر منجم را
 ز اسرار جهان بی نهایت پرده بر داریم
 هوای تازه یی بخشیم اشارات و علائم را
 کتاب بیگران عشق را از نو کنیم تألیف
 بیفزاییم عناوین جدید ابواب لازم را
 میان مردوزن عدل و مساوات و کرم آریم
 ز عشق و مهربانی پر کنیم دنیای راقم را
 مساوات و عدالت را کنیم محبوبه دل ها
 کشیم از عمق دنیا ریشه های ظلم ظالم را
 بلا آورده استعمار و استثمار در دنیا
 کنیم آزاد از بند ستم انسان خادم را
 زخشم کینه توزان نفرت و نفرین می بارد
 به مهر و بردباری رام سازیم غول هادم را
 نظام چند قطبی انتخاب مردم دنیا است
 که بر هم میزند خودمحموریها نظم حاکم را

ز حلم و گفتگو و مشورت گیتی شود آباد
 حمایت گر کنیم پاکان و نیکویان عالم را
 ز جهل و آزو خودخواهی بشر بیمار میگردد
 پر از مهر و صفای دل کنیم احوال سالم را
 جهانی پر ز عشق و دوستی و همدلی گردد
 اگر آماده سازیم بهر یاری عزم جازم را
 دهیم شور و نشاط زندگی بر نسل انسانی
 برقص و بزله گویی آوریم ناشاد و سادم را
 حریم پاک دل خلوتسرای جلوه یار است
 که باخوی خوش خودگردهم آرد محارم را
 مگو راز دل خود را به جز با آشنای دل
 زرنگ و حيله گر بینی رقیبان مزاحم را
 اگر عشق و وفا پیوند دل ها را کند تجلیل
 به گوش دل بگو آهسته تاریخ مراسم را
 به زیر سایه بید و چناری بر لب جویی
 طبیعت باز می سازد در فرودس دایم را

2023/2/19

زبان مادری

بس که فارسی لعل نوشین غزل شیرین کند
 مصرع و بیت و قوافی را عبیر آگین کند
 گاه پارسی گاه فارسی دری اش خوانده اند
 زیر هر نامی که باشد لفظ را رنگین کند
 بیخ پارسی دری در عمق هستی رفته است
 تا زبان مادری را احسن و دیرین کند
 رشته پیوند دل ها را زبان مادری
 با خلوص عشق و پیمان وفا تضمین کند
 خط فارسی گر نخواند دلبر شیرین سخن
 گوش بر شور غزل های دل مسکین کند
 ناز دارد خط و خال فارسی با واژگان
 عاشق و معشوق باهم غمزه و تمکین کند
 طنز و پند و قصه و حماسه ها دارد دری
 دفتر و دیوان انسان را چه خوش تزئین کند
 شعر حافظ و کلام رودکی و مولوی
 باغ دل ها را پر از گل های فروردین کند

رقص الفاظ دری با نغمه و ساز و سرود
 محتسب را نیز با بیت و غزل خوشبین کند
 دوستان را شوروشادی میدهد با یک غزل
 دشمنان کینه جو را نادم و غمگین کند
 بوی خوش در محفل شعر و هنر می آورد
 طبع دل را پر گلاب و نرگس و نسرين کند
 قصه فرهاد و شیرین قیس و لیلا گفته است
 یاد عشق ورقه گلشاه، ویس و رامین کند
 خط و خال حسن الفاظ دری در گوش دل
 قصه از فردا و حال و دوره پیشین کند
 فارسی در عرصه شعرو هنر هوش و خرد
 احتیاج واژگانی را چه خوب تأمین کند
 رخت بندد دشمنی و کینه و جنگ از جهان
 گر بشر عشق و صفای همدلی آیین کند

2023/2/21

تنهای تنها

نشستم روی بال مرغ رویا
 سفر کردم تا اوج ثریا
 شبی در محفل مهتاب بودم
 به همراهی دل تنهای تنها
 بپرسیدم حال ماه نور را
 ز قرص او هلالی مانده برجا
 مگر خورشیدگیتی کینه توزه
 که میسازد تور اباریک و دولای
 نداری باغ و آب و جاننداری
 شوی تا جاذب و مقبول و زیبا
 همه از جور فقر و احتیاج است
 و گرنه من هم بودم چو عنقا
 مریخ لاله گون را یاد کردم
 خدای جنگ رومی کرد دعوا
 که من جنگی نیم بهرام نامم
 سروش صلح میخوانم هویدا

گوارا نیست آب جویبارم
 هوا سرد و نفسگیر است اینجا
 حیات جانداران سخت دشوار
 میان دره ها و کوه و صحرا
 چگالی جذبه هاراکرده اندک
 ولی کوه و کمر هستند خارا
 چه میخواید انسان از وجودم
 مرا خواهد برای جنگ و بلوا؟
 نوای چنگ ناهید را شنیدم
 که می زد نغمه بهرام شیدا
 به گردن خوشه پروین دیدم
 به سان دختران مست دریا
 هوای دیدن خورشید کردم
 بیاد نغمه های مهر و میترا
 سحر آواز بلبل کرد بیدار
 من و دل ماندیم تنهای تنها

2023/2/24

شاهین اندیشه

نبض هستی زرگان را در تکاپو آورد
 ارتعاشی، جنبشی در هرشش سو آورد
 ذره بی مانند هم پیدا نگردد در جهان
 چون تغیر، ارتعاش و لرزه در او آورد
 حرکت هستی ندارد حد و مرزی و غایتی
 هر قدر در هر کجا بیرون نیرو آورد
 کائنات را گرچو اقیانوس پنداری به ذهن
 بی نهایت آب در هر برکه و جو آورد
 گر انرژی قشنگ و خوب از دل برجهد
 انعکاس سالم و مقبول و دلجو آورد
 از خیال ذهن و رویا موج می آید پدید
 از دل دریا گهر هر لحظه بر رو آورد
 رویش عشق و محبت در جهان بیکران
 بی نهایت جذبۀ گلوآزه و بو آورد
 قدرت احساس دل با سرعت بی بی انتها
 گرمی دل را به دل بی سحروجادو آورد

گر ز روی عشق پاک دل کنی یاد دلی
 ارتعاش ذهن تصویری به هردو آورد
 دردل عشاق اگر نیروی عشق خالصست
 خصلت آهن ربایی وصل نیکو آورد
 گر پدید آید موجی با سرانگشت خیال
 موج های بیکران چون پرپر قو آورد
 عشق راستین کاهش ورنجش نمیآرد پدید
 دوستی و همدلی نیروی بازو آورد
 نفرت از کین و ریا و خوی بد آید ببار
 شوق احساس محبت قلب خوشخو آورد
 شاهین اندیشه با پرهای رویا می پرد
 اوج هستی را به یک آنی فرارو آورد

2023/2/25

جاودانگی عشق

مستم به خیال چشم مستی مستم
 پیمانۀ لبریز نگاه در دستم
 آن دم که نیروی حیاتی دادند
 از حلقه تار بی زمانی رستم
 در عمق دل بحر مکانی داشتم
 بازی زمانه برکشید بر شستم
 آزاد ز قید و بند دریا گشتم
 زنجیر دست و پای دل بگسستم
 گویی که نخست تیر آهی بودم
 کز سینۀ ابروی کمانی جستم
 برقله مهر و ماه سفر خواهم کرد
 دیربست که بر بال هما بنشستم
 از اوج سما به زندگی می نگرم
 هرگز نکند فشار خاکدان پستم
 عمر ابدی برای دل خرم باد
 با عشق به جاودانگی پیوستم

بی عشق جنازه حیاتم خوانید
هستم برای عشق و مستی هستم
دروازه دل به روی دل بگشودم
بر روی تظاهر و ریا در بستم
دیدم اگرچه بی وفایی؛ لیکن
هرگز قرار و قول دل نشکستم
عمری جفای دشمنان هیچ نبود
از دوست بیک شکنج ابرو خستم
گر نو نکنم حکایت هستی را
قربانی آن تو هم الستم

2023/3/1

گوهر اخلاص

عشق از دل ها اگر بیرون شود
 ظرف خالی درون و ارون شود
 دشمنی و کینه تا گردد عیان
 دوستی و همدلی مدفون شود
 صلح و سازش گر بمیرد در جهان
 روزگار جنگ و سیل خون شود
 گوهر اخلاص را گر بشکنند
 رنگ ظاهر حیل و افسون شود
 گر حضور عقل و دانش کم شود
 آدم بیچاره باز میمون شود
 سیستم از انسان می سازد ربات
 عقل اگر سرگشته و افسون شود
 دشمن از فرهنگ را ویران کند
 جامعه پاشان و دیگرگون شود
 گر سرود و نغمه را ممنوع کنند
 آدمی افسرده و محزون شود
 باده با رقص و طرب دمساز باد

بزم انسانی از آن مشهون شود
 شعر رویا و نخیل پرورد
 عشق روح واژه و مضمون شود
 از هوس هرگز مراد دل مجو
 وصل با صدق و وفا میمون شود
 عشق در دین و سیاست شادنیست
 در قفس مرغ دل مفتون شود
 دل که قید و بند زندان بشکند
 گاه اقیانوس گهی هامون شود
 عشق روشن می کند دنیای دل
 زهد در رنگ و ریا مکنون شود
 دل اگر با دل گردد خوپذیر
 زندگانی راحت و مصئون شود
 یار همدل قوت جان و دل است
 شادمانی دم به دم افزون شود
 از هریوا تا ورارود کهن
 شعر جیحون نغمه سیحون شود

2023/3/4

سودای عشق

وصال را دمی از سر بدر نخواهم کرد
 حذر ز پیچ و خم بحر و بر نخواهم کرد
 ز موج آب نترسم، ولی ز روی خرد
 گذر ز آب به دون گذر نخواهم کرد
 اگر به چشم نبینم دامن دریا
 ز پا موزه راحت بدر نخواهم کرد
 ز آفتاب به جز روشنی نمی خواهم
 سراغ نور ز خاک قمر نخواهم کرد
 رسدگی که فراموش دل شودخورشید
 شبی وصال که یاد سحر نخواهم کرد
 عصای کور به چشم خرد نمی گیرم
 نوا و ناله بی درگوش کرنخواهم کرد
 صفا و سادگی عشق را کنم تمجید
 هوای کاخ زر و کر و فر نخواهم کرد
 اگر انرژی عشق و طلب رود از دل
 ترانه هرچه سرایم، اثر نخواهم کرد

ز شام تا به سحر قصه را دراز کنم
حدیث زلف و را مختصر نخواهم کرد
هزار مرتبه در شهر عشق آیم؛ لیک
به دون دعوت جانا سفر نخواهم کرد
ز یار آدرس دل را درست می خواهم
دیگر سراغ و را در به در نخواهم کرد
تمام عمر به سودای عشق گر گذرد
درین معامله هرگز ضرر نخواهم کرد

2023/3/11

ساز ناموزون

به پشت پنجره تصویر شام تاریک است
 ز بس که رشته نور زمانه باریک است
 ز چنگ زهره چرا نغمه بی نمی خیزد
 نهان به سایه مهتاب دزد موزیک است
 کی برده از دل عشاق شوق وحدت را
 همیشه کار سیاست طرح نفکیک است
 به یک کلیک روابط رود همه بر باد
 قرار و قول مجازی مگر رباتیک است
 کجاست عاشق پاک و صداقت و اخلاص
 به سینه جای دل پرطپش پلاستیک است
 درام و فیلم برای تجارت است امروز
 و یا به سود زروورسیخ تحریک است
 به قول و رنگ و ریای دغل مکن باور
 که بهر کشتن عشق و وفاء، تاکتیک است
 هوای هالیوودی عشق را کشد در بند
 گمان میر که رویای آن رمانتیک است

ز طرح و فتنه یغماگران مشو غافل
 که باز آفتی درخوان ترک و تاجیک است
 عروسکاتی که با پول می کنند بازی
 چونفش مرده بی بر صورت سر امیکست
 گجستگان نتوان بود مبارک و میمون
 خیال و کرده و گفتار شان رکیک است
 صفا و سادگی دل را شوم قربان
 که بی ریا به ژرفای عشق نزدیک است
 به گوش دل نخوردخوش ساز ناموزون
 نوا و نغمه جذاب دل کلاسیک است

2023/3/22

عالم تنهایی

آزاد و سرافرازم در عالم تنهایی
 عشق و دل بیدار است تا محرم تنهایی
 صد ملک سلیمان را در زیر نگین گیرم
 اسرار جهان بینم در خاتم تنهایی
 در گوشه دل پنهان بس گنج سخن دارم
 دنیای پراز معنی درک و فهم تنهایی
 در جامعه رنگین بی رنگ وریا شد دل
 از خود شده ام سرشار با همدم تنهایی
 آینه اسکندر بشکسته در آن منگر
 دادم به دست دل جام جم تنهایی
 بس راگ و مقاماتست در پرده ساز دل
 پر آتش و سوز نای زیر و بم تنهایی
 مستم کن و مستم کن افسانه هستم کن
 لب ریز طرب گردان درد و غم تنهایی
 با رخس سخن تازم دل زنده و جانبازم
 با دیو سیاه جنگم چون رستم تنهایی

در بزم نوا و می هوهو بزن و هی هی
 با چنگ و دوتار و نی در ماتم تنهایی
 از عطر گل و گیسودنیا شده بس خوشبو
 صد سلسله دل دارد پیچ و خم تنهایی
 گر کس نشود یکدم در خلوت دل محرم
 دنیای پر اسرار است هر مبهم تنهایی
 آوارگی و هجران پاشیده نمک بر زخم
 جویم علاجم را از مرهم تنهایی
 نه بازر و نه با زور از تیروتفنگم دور
 با خامه به میدانم با جگم تنهایی
 با زور و زر و گفتار دل را ندهید آزار
 صد گنج گهر دارم با درهم تنهایی
 در عالم استغنا دل صدر نشین گردد
 قانع بکند او را بیش و کم تنهایی

2023/3/24

عشق نهان

قصه عشق نهان گرچه جهانگیر شدست
 بهر ارباب تجارت کمکی دیر شدست
 عشق در دست سیاست گل پرپرسیده است
 بلبل مست غزل خسته و دلگیر شدست
 گویی آزادی سیمرخ و هما از یاد رفت
 باز دل باز مگر بسته زنجیر شدست
 باز روغن به شوربای دیگر اندازند
 بازی با غلغله و نغمه کفگیر شدست
 عشق ذوق دل و احساس هنر می باشد
 گرچه با قدرت زر و ارونه تفسیر شدست
 عشق در چنبر دنیای مجازی گیج است
 طرح بازی به همین قاعده تحریر شدست
 عشق تبدیل به بیزاری و نفرت نشود
 عشق دل نیست اگر این گونه تفریر شدست
 عشق در سیر تکامل ابدی می گردد
 ای بسا دل که با عشق و وفا پیر شدست

جذبۀ ذاتی و اخلاص ز دل می خیزد
 دل که خورشید صفت منبع تنویر شدست
 شهرت کاذب اگر قدرت و پول می آرد
 عشق در آن به خطا تبلیغ و تصویر شدست
 لذت و شادی و آرامش دل آرد عشق
 نوش لب نشئه دل بی غش و تخدیر شدست
 باغ را آفت شوم داده به تاراج خزان
 از بهاران چرا این گونه تقدیر شدست
 هنر و دانش و فرهنگ و تمدن مردند
 تا که طالب درین مرز کهن میر شدست
 ویروس و میکروب افراط شده قاتل خلق
 تا با طرح و پلان این همه تکثیر شدست
 طینت گرگ که در جامه میش گشته نهان
 قاتل حسن حسین و دل نخچیر شدست

2023/3/26

جنگ قدرت ها

جنگ قدرت ها دل مجروح و خونین آورد
 جای صلح و دوستی تیغ و تبرزین آورد
 مهربانی را ز قلب آدمی بیرون کشد
 در رباتیک سینه ها ماشین سنگین آورد
 عشق را با تیغ افراط و ستم سر می زند
 طالب وداعش به جای ویس و رامین آورد
 باور و احساس مردم را به ترفند و ریا
 از برای سود خود در محبس دین آورد
 از هنر ابزار تبلیغ و تجارت ساخته است
 بهر ارضای سیاست نقش رنگین آورد
 با هزاران شیوه صیاد دغل دام گسترده
 آهوگان پر خط و خال دروغین آورد
 رمز و راز ارتباط دل به دل را در عمل
 تا به بنگاه خبر سازی پایین آورد
 در نهاد مرد و زن شوقی که لذت پرورد
 با هزاران حيله بهر پول و تزئین آورد

عشق را باور ندارد؛ لیک با رنگ وریا
تیشه فرهاد را بر قتل شیرین آورد
مهربانی و صفای دل را دور افکند
دشمنی و نفرت و دشنام و نفرین آورد
قوم و خویش و همتباران را در میدان جنگ
رو به روی همدیگر طرح شیاطین آورد
خانه و باغ و گلستان را ویران می کند
نعش بلبل را به روی گور نسرین آورد
جار و جنجال جهان را صد برابر می کند
جنگ و بلوا را برای غصب بنزین آورد
کشت خشخاش جانشین باغ و بستان میشود
مافیا را بهر تولید هیرویین آورد
گرگ را در پوست میش و بره پنهان میکند
تا ورا با یک جهانی عقده و کین آورد
روی جسم و جان مردم کوه هایی از فشار
بهر مایوس کردن و تسلیم ننگین آورد

2023/3/29

درد ناعلاج

دل خلوت نشین را با نگاهی آشنا کردم
 میان جنبش امواج پیکان ها رها کردم
 ندانستم که داغ درد هجران میشود ناسور
 به درد ناعلاج عشق دل را مبتلا کردم
 درون موجخیز دیده و چرخاب افتادم
 در اقیانوس رویاهای توفانی شنا کردم
 نگاهی درمیان رقص مژگان میکند مستم
 شراب چشم فتّانی برای دل روا کردم
 نشستم روی بال آروزهای دل شیدا
 سفر تا قله های آشیانگیر هما کردم
 بگفتم آشکارا حرف دل را با زبان شعر
 نه احساس دیگر جز آشنایی درخفا کردم
 بشوق و ذوق بسیار آدمم در وعده گه، لیکن
 امید کلک رویا را به خون دل حنا کردم
 بدرب هر درودیوان شدم نالان و سرگردان
 به پاس وعده و پیمان قولم را ادا کردم

نیایی در نهاد من بجز صدق و صفای دل
به میدان عمل شرط وفاداری بجا کردم
اگر در آتش هجران شده جان و دلم بریان
جفا دیدم؛ ولی از روی دانایی وفا کردم

2023/4/3

شکوه نوروز

هوای تازه به طبع سازه چه دلنوازه درین بهاران
 نوای بلبل به شاخه گل شمیم سنبل شکوفه ساران
 شکوه نوروز شده دل افروز به بخت پیروز مبارک امروز
 چه جشن شادی گزیده یادی گل مرادی برای یاران
 سرود و سازه به رقص و نازه سخن درازه که بخت بازه
 پیاله می به چنگ و با نی گرفتم از وی به بزم مستان
 بیا که پاییز شده دل انگیز نشین، برخیز گل وفا ریز
 نه مرغ بریان نه سوز و افغان دهم دل جان برای مهمان
 به طرف ساحل دو گوهر دل به هم حمایل گشاده منزل
 زمان دوانست آب روان است همین آن است بسی شتابان
 پیام دیدار چو آید از یار شوم به رفتار به سوی گلزار
 کنار رودی گفت و شنودی شعر و سرودی زدل فراوان
 خوش اختلاطی قند و نباتی آب حیاتی شیرین صفاتی
 نشسته دربر ترانه گستر بخواند از بر ز عشق و ارمان
 دلی چو ساغر به دست باور زباده خوشتر نگاه دلبر
 چو مست مستم می الستم همیشه هستم ز خود نمایان

نمادِ بودم گلِ وجودم عدم نبودم که پر گشودم
همای همت پیام رحمت سرود وحدت نوای انسان
ز عشق گویم وصال بجویم ستوده خویم وفا نمویم
امید و ارمان به عهد و پیمان ز عمق وجدان سرشته درجان
خیال و دانش جواب و پرسش به سعی و کوشش سرود بینش
انیس و همدم به شادی و غم همیشه باهم چه مست و خندان

2023/4/4

نقاش فلک

کلک نقاش فلک طرح نگارین آورد
 به تماشای خزان تابلوی رنگین آورد
 شب یک لحظه به دیدار میانروز آمد
 نغمه زهره و گوشواره پروین آورد
 مه و خورشید مقابل به هم بنشستند
 یک دهه پس فلک قصه پیشین آورد
 مگه خورشید ز هجران بتنگ آمده بود
 که به معشوقه خود حلقه زرین آورد
 گاهی انگشتر الماس به کلکش می‌کرد
 یا هلال صدف و گرد بلورین آورد
 نور با جامه رنگین قشنگ می‌رقصید
 سپید و مشکی و قرمز به آذین آورد
 آتشین چنبری بر دور سیاهی دیدم
 گویی با دود سیاه آتش برزین آورد
 داس قرمز فلک داد به دست خورشید
 که دل خون شقایق به نسرین آورد

روی خورشید بیوشید دمی چادر ماه
 بر رخ سیم و طلا روکش قیرین آورد
 خورشیدوماه وزمین تا بیک راستا یند
 ماه بر سطح زمین سایه سنگین آورد
 کسوف این حادثه دور سماویست ولی
 چه بسا قصه و افسانه دیرین آورد
 سحر و جادو و خرافات فراوان یافتند
 عقل قاصر بسی مسلک و آیین آورد
 دانش و عقل و خرد چشم جهان بگشاید
 عشق دل جاذبه و مشعل مهرین آورد
 یار اگر در دل دریا فراموشم کرد
 موج تنهایی گهرهایی به کابین آورد
 دل که با دعوت دلدار سفر خواهد کرد
 جوشش خاطره ها جذبه پارین آورد

2023/4/20

گنجینه الهام

روزباخورشیدو شب سیل شباهنگم خوش است
 زیر نور خلوت مهتاب آهنگم خوش است
 با غزل های دل مستانه عادت کرده ام
 لفظ شیرین دری با نغمه چنگم خوش است
 راگ هندی و مقامات خراسانی به هم
 با غزلخوانی و آهنگ سرآهنگم خوش است
 اختلاط رو به رو با همدل فارسی زبان
 قصه های دلکش تاریخ و فرهنگم خوش است
 باغ و کوه و دره و دریا حلاوت آورند
 میله با یارشیرین گفتار شنگ شنگم خوشست
 در غروب رنگ رنگ و در طلوع خوشنما
 با شمال ناز اقیانوس آژنگم خوش است
 قدرت بی انتها در جنبش و شور آورد
 سیر دور بی نهایت با دل تنگم خوش است
 ذره افشوده یی بودیم در گاه نخست
 ازسیه چال سکون پرواز بیگم خوشست
 تابش انوار حق در گوهر انسانیت

حرمت و آزادگی بی قید پالهنگم خوش است
 جذبۀ عشق و محبت در دل هستی فتاد
 همت فرهاد و عزم تیشه و سنگم خوش است
 هفت شهر عشق را با پای دل باید گذشت
 جاودان بال هما بی توسن لنگم خوش است
 سوگ و ماتم را فدای شادخواری ها کنید
 ساز و آواز طرب افزا و دنگ دنگم خوش است
 خلوت تنهایی ام گنجینه الهام گشت
 بادل یک رنگ سیر گلشن رنگم خوش است
 زور بی مرز و حساب عشق دل می پرورم
 کوس استغنا زدن بی تاج و اورنگم خوشست
 آتش افروزان عالم خلق دوزخ کرده اند
 صلح فردوس طبیعت بی سرچنگم خوشست
 نعش آزادی به روی دوش انسان مانده است
 لاش استبداد را بر دار آونگم خوش است
 همدلی صلح و صفا بر روی گیتی آورد
 در بنای نظم نو سیمای افرنگم خوش است

2023/5/2

نجوای سکوت

تغافل در جوانی نزد شوخ و شنگ می آید
 چو موج رود بر رخسارگان آژنگ می آید
 نوای ساز مشتاقان مگر خاموش گردیدست
 که نجوای سکوت از رگ رگ آهنگ می آید
 کجا شد شور و شادی و طرب یارب درین دوران
 که عاشق از بر معشوق خود دلتنگ می آید
 بیاد تیشه خونین فرهاد از دل کهسار
 به جان خسته احساس دل ها سنگ می آید
 صحاری غرق وحشت گشت و روزان تمدن تار
 که دلدل مرد و رخس از قلب میدان لنگ می آید
 گلستان تصاویر تمدن را زدند آتش
 که بوی درد پر سوز از دل ارتنگ می آید
 به گوش دختررز غرق خون گوشوارگان گردید
 به جای نوش لب خونابه از آونگ می آید
 صفا از گوهر و اخلاص از دل ها مگر گم شد
 که در رخسار صدق و سادگی ها رنگ می آید

طلا را غش گرفت و چهره‌ الماس خاک آلود
 به هنگام جلایش تیرگی و زنگ می آید
 به چنگ مافیای و قلدران افتاده چون گیتی
 ز گند خون و افیون دشنه های بنگ می آید
 صدای صلح و آزادی انسان در گلو خاموش
 و از طبل رقابت ها نفیر جنگ می آید
 مشو مایوس تا دل می طپد در سینه هستی
 هنوز از ساعت دوران ما دنگ دنگ می آید

2023/5/5

خورشید محبت

نشد کس با دل تنهای تنها آشنا آخر
 به تنهایی گرفتم خو بسی تا ناکجا آخر
 ز دل جوشیده رویا و تخیل آنچنان گویی
 که می گیرد تمام عالم بی انتها آخر
 به خود پیچیدگی ها آنقدر نیرو کند تولید
 که می سازد گیتی ها اگر گردد رها آخر
 ندارد هردلی گنجایش عشق حقیقی را
 شود با لرزه بی از دایره وحدت جدا آخر
 بنام جذبۀ خورشید زیبای محبت را
 که میچرخد به گردش دایماً سیاره ها آخر
 نگردد عشق دل آلوده با مکر وریا هرگز
 نیابی دردل عشاق جز صدق و صفا آخر
 فریب زوروزر مهر و وفا را میخرد از دل
 تظاهر می فرود حنظل جور و جفا آخر
 هنردر چنگ قلدران ظالم می شود بیمار
 و یا در زیر دست و پای آزرشان فدا آخر

نشد در آشیان سوخته ام آرامشی حاصل
 در آتش پخته شد جان و دل پرماجرا آخر
 شده تاجنگ تحمیلی میهن چهل و پنج ساله
 فزونتر گشته فقر و فاقه و درد و بلا آخر
 برای گرگ خونخوار مسند چوپان رادادند
 شده در وحشتستان چنگ و دندان برملا آخر
 جهان در پرتو علم و خرد روشنگری آورد
 وطن با دردِ جهل و تاریکی ها مبتلا آخر
 ز دور آتشین و عصر یخبندان چه شد پیدا
 حیات رو به رشد و موجود سخنسرا آخر
 بسی آکسیجن تازه برون شد از دل ذرات
 که شد جوّ زمین بهر تنفس پر هوا آخر
 تکامل کرد دور تک سلولی تابه دایناسور
 سپس آماده شد بازی به انسان دوپا آخر
 گرانش ارچه در بند می‌گشت موج انرژی را
 ز نیروی فراوان می شود دروازه وا آخر
 جهان با جذبۀ عشق و محبت همدلی آرد
 انرژی و گرانش می شود بس دلربا آخر

به عالمهای نامحدود و بی پایان اگر بینی
نیایی مرزی بین هست و انسان و خدا آخر
اگر پارینه و فردا و حالا را نهایت نیست
چرا افتاده انسان در طلسمات خطا آخر
جهان بر محور رشد و تکامل تا که میچرخد
بشر خود را کند با حرکت آن همنوا آخر
اگر چه جنگ اتمی کند گیتی را ویران
ولی گردد از شوم جنگ بی محتوا آخر

2023/5/12

دل شیذا

دل گم گشته را از هر دیاری جستجو کردم
 نشد پیدا اگرچه عالمی را زیر و رو کردم
 شنیدم ناله تاریخ و فرهنگ و تمدن را
 بهر رنگی بهرجایی و هرشکلی نمو کردم
 ندانستم که منظور فلک از زادوگشتن چیست
 مگر در چرخه جبر شدن افتاده خو کردم
 حدیث حال و فردا و قدیم افسانه تکرار
 ازین گردونه گردان کجا را آرزو کردم
 گهی درچاه تاریک و گهی در ژرف اقیانوس
 گهی روی زمین سنگریزه هایی در کدو کردم
 نبشتم از تخیل قصه و اسطوره ها بسیار
 سپس آن را به اشک دیدگانی شستشو کردم
 چو دیوان ارث پر بارشیر رامی کنند ویران
 به رستم بهر احیای تمدن گفتگو کردم
 جهان در آتش نفرین و نفرت تا که می سوزد
 پیام باده عشق و محبت در سبو کردم

دریدم پرده های رنگ رنگ حیلہ و تزویر
 دروغ و راستی را پیش دلها روبه رو کردم
 گذشتم از سر ابحار و گشتم دور دنیا را
 به دستان تجارب آب باریکی به جو کردم
 هماره تیغ کند روزگاران ریش ریشم کرد
 به ارمان ها دل صد پاره خود را رفو کردم
 شنیدم نغمه پرسوز دل ها را به گوش جان
 غزل گفتم و بانگ عشق و مستی در گلو کردم
 نمی دانم به دست کیست یارب آن دل شیدا
 نظرگرچه به جام جم از هر شش سو کردم

2023/5/14

قهر پاییزی

تازه تازه گل به شاخ آرزو پژمرده است
 قهر پاییزی نشاط نو بهاران خورده است
 چنگ و تنبور و رباب و دلربا بشکسته اند
 مهر خاموشی گلوی عندلیب افشرده است
 تا سیاست کرده دل ها را ز همدیگر جدا
 بی وفایی ها دل قول و قرار آزرده است
 محفل شوق و هنر در سلطه زور آوران
 جای شور و شادمانی رنج و غم آورده است
 مستی و شور طرب را جنگ و دعوا میکشد
 خلق زیر آتش و دود سیاه دل مرده است
 عشق در چنگ زران دود ریاکاران دهر
 پیش چشم عاشقان راستین سرخورده است
 مهر و دوستی و رفاقت ها اگر پولی شود
 دزد سرمایه ز عمق سینه ها دل برده است
 کینه و نفرین و نفرت را زبس دامن زدند
 فرش بدبینی ابالیس هر طرف گسترده است

راه دشمن کوچۀ پیش بسته دارد عاقبت
 رهرو با تجربه تا در عمل پی برده است
 باور پاکیزه، اخلاص و عمل می آورد
 عشق در دل اعتماد و راستی پرورده است
 جذبۀ عشق و محبت همدلی آرد پدید
 از دیار دور دل را پیش دل آورده است
 پرده ها را از حریم پاک دل دور افکنید
 وحدت دل ها صفای خانۀ بی پرده است
 بادۀ از جام صداقت سر کشم در بزم دل
 نشئۀ صهباز تأثیر زلال و درده است
 دشمن ارکوه گران را بر سر انداز چه باک
 گرزند برگ گلی محبوب دل افسرده است

2023/5/22

داغ هجران

نشد حاضر به قول و وعده خود یار خوشرویی
 نیامد لحظه یی دیدار دل از بهر دلجویی
 دل صد پاره را با حلقه مویی به دام افکند
 سیه شد روز روشن در غروب شام گیسویی
 میان گفته و کردار گویی یک جهان فرق است
 وفاداری نمی خواهد فریاد و هیاهویی
 به دنیای مجازی قصه عشق و وفا خوانند
 چرا هنگام اخلاص و عمل حرفی نمی گویی
 مگر خورشید با انگشت حاجب می شود پنهان
 به آن طیف اشارت ها و ناز چشم جادویی
 اگر هجران به آتش می کشد ویرانه دل را
 ولی خوبان نمی آرند هرگز خم به ابرویی
 گلان باغ دل ها را اگر پژمرده می سازند
 ز گل های پلاستیکی نیابی نرمش و بویی
 نشد کس با دل شوریده من محرم اسرار
 اگر چه جلوه ها کردند در ظاهر زهرسویی

جفا تا در لباس مهرجویی ها شده پنهان
غبار دل نشسته در نگاه میل خوشجویی
ز اول تا به آخر در وفا و عشق خواهم ماند
نبینم در نگاه مهر آهو هیچ آهوئی
بنازم آشیان ساده عشق و محبت را
که مثل کاخ سلطانی ندارد برج و بارویی
به درد و داغ هجران وطن عمری گرفتارم
ندیدم در دیار دور غربت هیچ دارویی

2023/6/13

زندگی جاودان

به چند رنگ و رقم آسمان را دیدم
 نوای برکه و آب روان را دیدم
 به روی آب دمی بود جرجر باران
 هوای سرد و شمر وزان را دیدم
 سپس درخشش نرم و لطیف ظاهر شد
 شمیم بارش و خاک و چمان را دیدم
 ز پشت ابر سیه آفتاب چهره گشود
 تبسم خوش رنگین کمان را دیدم
 پیاده گردی و ورزش را که بگزیدم
 سلامتی و بر رایگان را دیدم
 گمان مبر که چرخ فلک کند پیرم
 ز دل انرژی طبع جوان را دیدم
 هنوز شام هری شاد می کند دل را
 درین غروب غریب یاد آن را دیدم
 زکاج و سرو رسا سایبان می سازم
 به روی پشته رخ ارغوان را دیدم

هزار ناوک مژگان خورده ام در دل
 بسا که سوزش و درد سنان را دیدم
 به گوش دل بشنیدم ناله دل را
 به چشم سر، ولی؛ امتحان را دیدم
 به صد امید به دیدار دل دویدم پار
 کنار چشمه سراب گمان را دیدم
 ز راه عشق و وفا هیچ بر نمی گزدم
 اگرچه رنج کران تا کران را دیدم
 نشد کام دل ارچه ز وعده ها حاصل
 در عشق زندگی جاودان را دیدم
 مرا که عشق و صفا و محبتست آیین
 در آن زمین و زمان و جهان را دیدم
 ز چشم نیکی و آزادگی جهان را بین
 به آن خلوص دل عاشقان را دیدم
 فسانه های کهن خاطرات زنده کنند
 بسی حماسه و بس داستان را دیدم
 بدود شهپر سیمرخ کوه قاف کنید
 کزو پرورش داستان را دیدم

مرا ز هیبت دیوان دون چه ترسانید
نبرد تهمتَن و هفت خوان را دیدم
نشسته بود به سوگ سیاوشان رستم
کهن سرایش شهنامه دان را دیدم
ز حال و روزتباه بشر چه سان گویم
ز خون دل سرشک روان را دیدم

2023/7/20

حرمت فرهنگ و تاریخ

بدر مه دیدم عذار مه لقا آمد بیاد
 در غریبی ها نوای آشنا آمد بیاد
 پای رقص زهره دیدم تاکه پایکوبی دل
 عقد پروین در گلوبند سما آمد بیاد
 در سکوت شب فرورفتم در ژرفای حال
 نغمه های دلنشین دلربا آمد بیاد
 غمزه استاره ها در چشم رویا جلوه کرد
 رقص مژگان در نگاه کهربا آمد بیاد
 با دل تنهای تنها گفتگو بی داشتم
 سوژه های وعده و مهر و وفا آمد بیاد
 از دیار دور نجوایی به گوش دل رسید
 خاطرات عشق پاک و باصفا آمد بیاد
 لحظه بی ابری بیوشانید روی ماه را
 زلف پاشان بر رخ شرم و حیا آمد بیاد
 قاش ماه را با خم ابرو نمودم اشتباه
 تیغ جوهردار و محراب دعا آمد بیاد

باز افتادم به سودای کهن افسانه ها
سُغد و بلخ و تیسفون و آریا آمد بیاد
از لبان سیردریا شعر آمو دل شنید
در هوای دره ها آب بقا آمد بیاد
همدلی و همزبانی را تمدن پرورد
حرمت فرهنگ و تاریخ نیا آمد بیاد
تیغ کین شب پرستان تا برد حلق سخن
در خموشستان شب شور و نوا آمد بیاد

2023/7/24

اصالت عشق و دوستی

به گوش دل شنیدم نغمه های قلب شیدا را
 به لوح دل کشیدم جلوه تصویر زیبا را
 ز قول و وعده جانان کنم احساس وحدت را
 دل صد پاره می گیرد پیام شوخ رعنا را
 اگر از اوج تنهایی دل گم گشته پیدا گشت
 به شاخ وصل بنشانند امید مرغ رویا را
 ندیدم از برای درد هجران نیشدارویی
 به دنبال دل آواره گشتم گرد دنیا را
 اگر خواهی که در دنیای بی پایان بقا یابی
 پر از عشق و وفای دل کنی امروز فردا را
 اگر یک دل دهد با من هزاران دل دهم اورا
 بپای عشق و یاری می فشانم سود و سودارا
 دل حساس و پاک یار جانی را شوم قربان
 که با آواز خوش آسان کند حل معما را
 نگوییم راز دل را جز برای آشنای دل
 نیابد هرکسی احساس و حالات تجلا را

ز راه عشق و دوستی و وفا هرگز نمی گردم
 اگر با نوک مژگان پاره سازم سنگ خارارا
 بگوش جان شنیدم بارها این نغمهٔ خوش را
 که ملاک عمل ارزش دهد گفتار و معنا را
 تماس و گفتگوی دل به دل آسان شود برپا
 دو دل گر دعوت الفت بسازد چهچهٔ ها را
 سفر در پرتو خورشید و ماه همدلی خوش باد
 گشودم پر که جویم بیکران طول و پهنا را
 به روی دل اگر جانانه بگشاید در دل را
 دو دل در محفل شادی بنوشند جام صهبا را
 به قول پخته سالان دیر اگر آید درست آید
 شکیبایی ز تُرش غوره می سازد حلوا را
 اصالت در نگاه عشق و دوستی جلوه میدارد
 فشار روزگاران کی کند کرباس، دیبا را
 شکوه ناز فرهنگ و تمدن را کنم توصیف
 خدا پاینده دارد وحدت سغد و هریوا را

2023/7/29

جنگ قدرت ها

جنگ قدرت ها دل مجروح و خونین آورد
 جای صلح و دوستی تیغ و تبرزین آورد
 مهربانی را ز قلب آدمی بیرون کشد
 در رباتیک سینه ها ماشین سنگین آورد
 عشق را با تیغ افراط و ستم سر می زند
 طالب وداعش به جای ویس و رامین آورد
 باور و احساس مردم را به ترفند و ریا
 از برای سود خود در محبس دین آورد
 از هنر ابزار تبلیغ و تجارت ساخته است
 بهر ارضای سیاست نقش رنگین آورد
 با هزاران شیوه صیاد دغل دام گسترده
 آهوگان پر خط و خال دروغین آورد
 رمز و راز ارتباط دل به دل را در عمل
 تا به بنگاه خبر سازی پایین آورد
 در نهاد مرد و زن شوقی که لذت پرورد
 با هزاران حيله بهر پول و تزئین آورد

عشق را باور ندارد؛ لیک با رنگ وریا
تیشه فرهاد را بر قتل شیرین آورد
مهربانی و صفای دل را دور افکند
دشمنی و نفرت و دشنام و نفرین آورد
قوم و خویش و همتباران را در میدان جنگ
رو به روی همدیگر طرح شیاطین آورد
خانه و باغ و گلستان را ویران می کند
نعش بلبل را به روی گور نسرین آورد
جار و جنجال جهان را صد برابر می کند
جنگ و بلوا را برای غصب بنزین آورد
کشت خشخاش جانشین باغ و بستان میشود
مافیا را بهر تولید هیرویین آورد
گرگ را در پوست میش و بره پنهان میکند
تا ورا با یک جهانی عقده و کین آورد
روی جسم و جان مردم کوه هایی از فشار
بهر مایوس کردن و تسلیم ننگین آورد

2023/3/29

دیدار یار

خوشا که باز به دیدار یار خواهم رفت
 به باغ و مزرعه و سبزه زار خواهم رفت
 رسد چو مژده دیدار از لبان یار
 اگرچه مست مستم خمار خواهم رفت
 به دون صحبت روشن سفر بُود مبهم
 وگر نه بار دیگر مثل یار خواهم رفت
 هوای دره و قشلاق و ده زده در سر
 بطرف چشمه گگ و آبشار خواهم رفت
 ز رقص آب زلال دیده می برد لذت
 به سیل برکه و دریا کنار خواهم رفت
 به زیر سایه بید و چنار بنشینیم
 به میل یار لب جویبار خواهم رفت
 سبد سبد گل نسرین و میوه بر چینم
 عسل به لب ز پس انتظار خواهم رفت
 دو روز عمر نیرزد به دوری و هجران
 برای و اخوری بی قرار خواهم رفت

دلی که شادخور و مست چشم دلداری است
 ز شوق ساغر لب می گسار خواهم رفت
 هزار ناوک مژگان اگر خورد در دل
 هزار مرتبه بهر شکار خواهم رفت
 بیاد ساز نکیسا و نغمه باربد
 به بزم بربط و چنگ و دوتار خواهم رفت
 زهی که خربزه و هندوانه بسیار است
 به وقت انگور و جوش انار خواهم رفت
 کنار چشمه صاف هری کنیم پیمان
 به جشن لاله سرخ مزار خواهم رفت
 دلم ز فتنه و جور فلک شده زخمین
 به سوی مرهم قلب فگار خواهم رفت
 ز اصل و ریشه بسی قصه هابه دل دارم
 به ژرف تاریخ زاد و تبار خواهم رفت
 جهان به نور تمدن تا شود روشن
 به عزم وحدت انسان شعار خواهم رفت

3/8/2023

خون عشق و محبت

بیا که دامن صحرا سبز و رنگین است
 بهار ناز طبیعت غرق آذین است
 به هر طرف نگری مرغان می خوانند
 چونغمه های خوش دلبران شیرین است
 در این غریب دیار به چنگ اقیانوس
 هوای سنبله چون حوت و فرودین است
 به روی ماسه دریا قدم زدن با یار
 پر از ترنم اموج چین در چین است
 به خلوتی که رها می کنیم دل ها را
 شمیم راز دل و گفتمان دیرین است
 به باغ و راغ و چمن تا کنیم سیروسفر
 چو یاد مکتب بهزاد بس نگارین است
 دل از رفاقت دل مست و شاد می گردد
 که خون عشق و محبت درشرایین است
 کهن سرو دل آراست سنبل وحدت
 که عمق ریشه ما در نهاد پیشین است

به پیش هر قدم ات باغ گل بیفشانم
 چرا که دامن دل پرگلاب و نسرين است
 حریم خلوت دل را کنیم حجله شاد
 به گونه یی که شایان رسم و آیین است
 بیا که چهره گردون را کنیم مقبول
 به خامه یی که زنیزار حال و پیشین است
 ز یاد مان نرود عشق و دوستی هرگز
 ز یار غمزه و ناز و ز دل تمکین است
 اگرچه میهن آتش گرفته ویران است
 دلم به تابش خورشید خلق خوشبین است
 زند به قلعه برفین ظالمان آتش
 که آه سینه سوزیدگان آمین است
 شب سیاه ستم می شود سحر روزی
 خدای مهر و خرد همنوای مسکین است
 جهان به شکل نوینی اگر شود تنظیم
 رهایی از غل و زندان نیز تأمین است

2023/8/18

کتاب عشق

چه جلوه ها که از عشق در نهان دیدم
 طپیدن دل صد پاره را عیان دیدم
 کنار آب گشودم دفتر دل را
 سکوت خلوت آن را پراز فغان دیدم
 مگر طپیدن امواج را قراری نیست
 که بحر و چشمه دل ها را روان دیدم
 ز بس که قافله عمر ما شتابان است
 تموز و چله و نوروز و بس خزان دیدم
 به لوح دل بکشیدم نقش ابرویی
 هزار ناوک دلدوز در کمان دیدم
 نه نامه یی نه نشانی نه وعده روشن
 نه گفتگویی ز لب های درفشان دیدم
 چه روزها و چه شبها در فراق گذشت
 نه خلوتی، نه دیداری ارمغان دیدم
 به وعده گاه عمل رخ اگر بیوشانید
 به چشم عشق دلم مهر آسمان دیدم
 به کام دل نرسد بوسه یی به پیغامی

بیا که قول و عمل را به گفتمان دیدم
 کنار هم و یا رو به رو شوم راوی
 به گنج دل هزاران داستان دیدم
 به کوی عشق اگر گم کرده ام دل را
 به رنگ آن، دلی دست دلستان دیدم
 هزار مرتبه بگشوده ام کتاب عشق
 ولی نه اول و نه آخری در آن دیدم
 بیا که دفتر و دیوان ها کنیم تدوین
 که بحر عشق دلان را بیکران دیدم
 به شاخسار کهن سرو تاریخ و فرهنگ
 دودل به شکل دو بلبل در آشیان دیدم
 نوای نای تمدن را کنیم خورشید
 که صبحی در دل خوابیده شبان دیدم
 ملکه با همه اخلاص می کند تکرار
 که تاج مهر و وفا بر سران مان دیدم
 بیا بیا که جهان عدل تازه می خواهد
 که تیغ ظلم و ستم را در استخوان دیدم

2023/8/24

کلک هنر

هنوز در دل فرهاد نقش شیرین است
 که صخرگان کهن بیستون رنگین است
 به کاخ و بارگه خسروی چه می نازید
 که عشق پاک و محبت داد مسکین است
 چه کرد با دل رخشانه عشق اسکندر
 جگرگوشه و مادر کشته کین است
 به حيله گرچه ابومسلمان را کشتند
 از آن چهره تاریخ زشت و خونین است
 روان بابک آزاده شاد و خرّم باد
 هلاک حيله و تزویر خویش افشین است
 تمام گنج تمدن را زدند آتش
 مگر کتاب و کتابخانه دشمن دین است
 زن از حقوق مسلم می شود محروم
 اصول دین مگر سوته و تبرزین است
 سرود محفل و عشق و طرب شده ممنوع
 توگویی نفرت و نفرین درشرايين است

هنوز جنگ هلال و صلیب در راه است
 بدا که تجربه ها خونچکان و ننگین است
 نماد کاخ سفید را سیا کند داعش
 بشر به فتنه افراطیت بدبین است
 ز جنگ و قتل و تجاوز چه میکنند حاصل
 سلاح فروشی و قاچاق و سودبازین است
 زرعب و وحشت واهی دگر نمی ترسیم
 به زیرکاسه نیمکاسه های چرکین است
 جهان که نظم و ثبات نوین می خواهد
 تمدن و خرد و علم یار دیرین است
 بشر ز روزن واحد آمده بیرون
 اگر چه در همه جا درها و کلکین است
 به هم تنیده بئود اصل هستی و انسان
 یگانه هسته اول چه حد سنگین است
 چه خوشنما شده گردن بند مروارید
 به دور دیده نواختر فروزین است
 به بزم زهره کنم رقص در حضور ماه
 بدست مهر فلک خوشگان پروین است

جهان ز دانش و نور خرد شود روشن
 هزار طعنه به افکار تار و قیرین است
 ز یک جوانه هزاران باغ شد پیدا
 بهر طرف نگری سبزه و ریاحین است
 نصیب کلک هنر باد حلقه الماس
 در اتحاد هزاران نقش و آدین است
 سلام عشق و محبت جواب می طلبت
 کنون که دامن دل پر گلاب و نسرينست
 بیا که نای بهاران می شود نقاش
 کهن نگاره ارژنگ دل نگارین است

2023/9/2

عشق و احسان

بیا که تازه کنیم رسم عهد و پیمان را
 پر از گلان محبت کنیم دامن را
 به گوش دل شنویم نغمه سحرگاهان
 ز قعر شب بدرآریم مهر تابان را
 جهان ز عشق و محبت تا شود خالی
 دوباره زنده کنیم عشق پاک انسان را
 ز درد هجر و غم زندگی شکایت هاست
 بیا به حجله که بینند لعل خندان را
 به روی خلق ببستند روزن امید
 گشایشی بدهیم شور و شوق و ارمان را
 فشار و دغدغه و اضطراب افزون گشت
 زهی که شاد کنیم خاطر پریشان را
 سراب از دل سوزان دشت برچینیم
 ز آب چشمه دل تر کنیم بیابان را
 هزار حرف نگیرد جای یک کردار
 به صحنه عمل آریم قول نیکان را

رفیق عشق و عمل عقل عارفان سازید
 ز انزوا بکشید شور و شوق عرفان را
 تمام ارث بشر را اگر خلاصه کنند
 به صدر آن بنشانید عشق و احسان را
 پر از شرارت و آشفتگی شده گیتی
 لطافتی بدهیم روح نظم و سامان را
 به کام مردم آزاده نیست چرخ فلک
 بیا که چرخ دیگر آوریم دوران را
 ز نیش خار مغیلان بشر شده مجروح
 پر از خلوص و لطافت کنیم درمان را
 بلای هفت سری گشته حرص امریکا
 ز دست آز بگیرید کلید فرمان را
 کند جنگ اتم هستی و جهان ویران
 ز جسم فتنه برآرید روح شیطان را
 جهان صلح و صفا و ثبات می خواهد
 حضورجامع عقل و صدای وجدان را

2023/9/7

عشق در فرگشت شدن

عشق با راز بقا آهنگ دل را سر کند
 مردوزن را تابه فرگشت شدن همسر کند
 جذبۀ عشق و صداقت را رفاقت پرورد
 نطفه مهر پدر را کودک مادر کند
 بی خلوص عشق پیوند محبت می کند
 حلقه عشق و محبت را وفازپور کند
 عشق نیروی بزرگی را به جنبش آورد
 انقلاب بی کرانی در دل پیکر کند
 جنگ قومی و نژادی را کند صلح و صفا
 وصل و دی ان ای، اقوام را برابر کند
 زیر نام مکتب ودین مسلخ انسان گشایست
 عشق نور همدلی را جنت دلبر کند
 تا که از اخبار در گوش بشر آید دروغ
 عالم دل راستی و اخلاص را بیشتر کند
 ساز هستی را ز شور و شوق مستی پر کنید
 تا که دل درزبزم انسان شعر ترازیر کند

عشق و مستی و طرب دل را انرژی میدهد
 خاطر آشفته حالان را بدان خوشتر کند
 رخت ماتم در تن انسانیت پوسیده گشت
 جامه نو به که شوق زندگی در بر کند
 رقص امواج طبیعت بر لب دریا نگر
 در دل پاک صدف بس جلوه ها گوهر کند
 زندگی در وحدت ذرات گردد جلوه گر
 اصل بودن را گهرا فشان بحر و بر کند
 چشم سوم را فروغ حس ششم گر کنید
 عقل زرین گوهر شبتاب را رهبر کند
 بندها را بگسلاند، هفت خوان را بگذرد
 مهر و مه را در سیه چال شبان افسر کند
 هست و بودم در دل هستی تکامل می کند
 دانش از قعر عدم بنیاد نیستی بر کند
 قصر هستی را کنید گر خانه انسانیت
 چشم وجدان از ثریا سیل بر منظر کند
 اتحاد و همدلی ها گر به آزادی رسد
 بی مهابا سربرون خورشید از خاور کند

تیغ خون آلوده افراطیت را بشکنید
 تا قلم صلح و صفا را شامل دفتر کند
 محتسب در زیر نام دین شلاق می زند
 حرص قدرت را به جای گفته داور کند
 غمزه مژگان و شوق باده چشم خمار
 زاهد خلوت نشین را مایل ساغر کند
 ناوک دلدوز مژگان گر شکافد سینه را
 شیخ و واعظ را هوایی بر سر منبر کند
 ترس و تردید از درون عاشقان زایل شود
 عقل اگر عشق و صفای دل را محور کند
 دل اگر شوق تماس و گفتگو دارد به دل
 حلقه پیوند دل ها را زنگ در کند
 مهر و احساس دل شیدا را حس می کند
 دل اگر از راستی بر عشق دل باور کند

2023/9/27

یلدا شب هجران

نشد پیدا دل از پیچ و خم زلف زرافشانی
 هزاران دل فدای چشم مست و لعل خندانی
 شب یلدای هجران کی به پایان میرسد یارب
 ز لب های سکوت دل به گردون رفته افغانی
 انار گونه و تربوز لب ها را درین غربت
 ندیدم دور گُرسی در شب سرد زمستانی
 کجا شد اختلاط و قصه و شهنامه خوانی ها
 بیاد حافظ از دیوان دل خوانید عنوانی
 تموز داغ سوزانید مغز استخوانم را
 دلم خون شد برای برف و یخبندان و بارانی
 وطن چون مرغ بسمل می زند پرپر در آتش
 کی می سازد آخر از جهنم تازه رضوانی
 دل افراطیون از سنگ و آهن تیره تر باشد
 که جشن شوروشادی را کند بیغوله ویرانی
 فغانستان شده زندان و غزه غرق در خونست
 تجاوزگر چه آرد غیر تخریب و پریشانی

فلسطین پیش چشم کور عالم زار می سوزد
 نشد پیدا در کاخ ستم هرگز وجدانی
 ز آه کودکان اهریمن خونخوار می لرزد
 اهورای خرد رسوا کند اهداف شیطانی
 جهان در آتش و خون می زند جولان فریادی
 که در جنگ سوم سالم نماند هیچ انسانی
 اگر در عالم عشق و محبت آمدی از دل
 مپندار و مگو با کس بغیر از مهر و احسانی
 شکوه و همت و قدر و مقام عشق را نازم
 که پشت پا زند بر دیهیم و اورنگ سلطانی
 ز خط و خال حسن پاکزادان درس می گیرم
 نخواندم درس عشق و عاشقی را در دبستانی
 شنیدم از نسیم صبحدم نجوای دل؛ لیکن
 رسا شد نغمه های بلبل مست و غزلخوانی
 بسازم فرش راه دوستی از تار و پود دل
 که با احساس پاک آراسته گردد بزم مهمانی
 در اقیانوس بی پایان عشق واقعی غرقم
 نه ابعادی در آن بینم نه آغاز و سرانجامی

اگر آیینۀ عشق و محبت کرده اید دل را
نیفتد در نگاه شش جهت جز نقش جانانی
هماره رشته پیوند دل ها را کنم محکم
من و دل نشکنیم تا روز آخر عهد و پیمانی
تمام لحظه های زندگی را گر کنید یکجا
برابر کی شود با یک نگاه وصلِ آرمانی

2023/12/17

اسرار دل

نهان اسرار دل را آشکارا می کند روزی
 ز شک و شبه دل ها را مبرا می کند روزی
 شکیبایی به آیین محبت تلخ هجران را
 به کام شوق دل شهد گوارا می کند روزی
 کتاب عشق را با دیده احساس اگر خواند
 فقط با عشق دل صغرا و کبرا می کند روزی
 ز باغ تنگ مصنوع صور دامن کشد با ناز
 به سان لاله جا در قلب صحرا می کند روزی
 دل تنهای تنها را به بزم زهره و مهتاب
 به ساز و شعر گویی مجلس آرا می کند روزی
 تمام زندگانی گر شود یک لحظه دیدار
 همان یک لمحہ را مقبول و گیرا میکند روزی
 هر آن چیزیکه قول و وعده آن را به دل داده
 به وقتش موبه موطابق و اجرا میکند روزی
 برای آن که پیمان و وفاداری شود احیا
 وفا با حرف و گفتارش ازیرا می کند روزی

به سال نو فرستد از تهی دل نامه دیدار
 هریوا قصه سغد و بخارا می کند روزی
 ز جام با صفای عشق اگر آب بقا نوشید
 نماد جاودانی، شخص میرا می کند روزی
 فدای نرمش لطف و محبت می شوم از دل
 که سختی را برون از سنگ خارامیکند روزی
 بیا در مشرب عشق و خرد نیروی وحدت بین
 که مهر همدلی را گیتی آرا می کند روزی
 یهود و مسلم و هندو و بودایی و ترسا را
 برای درک عقلانی پذیرا می کند روزی
 ز شرق دل برآرد آفتاب عشق و پاکی را
 شرار خفته دل مهر میترا می کند روزی
 اوستا را ز روح شعر فردوسی کند پیدا
 کهن حماسه هارا بس دل آرا می کند روزی
 ز بحر دانش و عشق و خرد کان گهر یابید
 که مهر روشن دل شور شورا میکند روزی
 ز فرهنگ و تمدن مشق تعلیم و سبق گیرید
 که خشم و جنگ را صلح و مدارامیکند روزی

کهن تاریخ ما گنجینه بی انتها دارد
قدیم و حال و فردا را چه دارا می کند روزی

2023/12/30

منطق دل

هنوز نای نیستان آرزو نال است
 نوای دل نه عربده قیل و قال است
 سکوت راگ سحر را زدل کنید احساس
 که پر ز نغمه و آواز تال و تینتال است
 دلی که عشق حقیقی در آن زند آتش
 هماره پر شرر و شور و مستی و حال است
 بیابیا که دو دل قصه های نو دارند
 اگر چه گیتی گرفتار جنگ و جنجال است
 دل ار دعوت دل را کند ز دل روشن
 دگر نه جایی به ابهام و جادو و فال است
 سرشت رابطه عشق و دوستی در چیست
 خلوص و حرمت دل بی ریا و اغفالست
 فریب چهره صیاد را مخور ای دوست
 که دام در پس آهوی پر خط و خال است
 بدا که عشق و هنر را تجار تی کردند
 مرام سلطه قدرت ثروت و مال است

اگر بخشش و لطف و کرم به خروراست
 ولی حساب تجارت به انس و مثقال است
 خلوص عشق حقیقی در سیاست نیست
 چرا که منطق دل در کلام ابدال است
 ز اهل مشرب دل درس عشق آموزید
 حدیث مکتب افراط درس ابطال است
 ز سرّ عشق چه داند مدعی، هیئات
 که غرق ظاهر افعال و نقش تمثال است
 دلی که در خم زلف سیه فتد در دام
 همیشه درطیش و روی موج زلزال است
 سرایشی نکند ساعتی دیجیتالی
 به گوش دل هنوز نغمه گریال است
 مفید عمری که کوتاه و مختصر باشد
 هزار مرتبه بهتر ز هیچ صد سال است
 نهال تازه که در باغ می زند آبخند
 برای دادن بار و ثمر خوشحال است
 میان پخته و نارس فرق در عقل است
 درخت پیر اگر میوه های آن کال است

حماسه از دل تاریخ سر کند بالا
هنوز قصه جمشید و رستم و زال است
کهن تبسم تاریخ می کند دل شاد
هماره شعرو شعور و طرب بر حال است

2024/1/1

چشم دل

لحظه ها در انتظار حرکت فردای ماست
 کس چه میداند کجای چرخ گردون جای ماست
 سالهایی پی به پی چون باد سرسر بگذرند
 پیر صد ساله همان تازه جوان برنای ماست
 کاروان زندگانی پیش تازد با شتاب
 تا به آخر کفش رویای سفر برپای ماست
 چشم دل را گر گشایی می شوی همراز یار
 چشم سوم در جبین خاطر بینای ماست
 دل بگیرد جذبۀ امواج را از بحر دل
 هردو دل گویی که ماهیان یک دریای ماست
 گر بنوشم باده از چشم سیاهی نوش باد
 شوق مستیها نهان در چشم سرمه سای ماست
 از سکوتستان دل فریاد می گردد بلند
 در لب خاموش پنهان گنج پر غوغای ماست
 از خطوط کهنه اوراق می جویی کی را
 در کتاب بی سرانجام شدن معنای ماست

گاه بنشینم به روی بال امواج خیال
 مهر و ماه و کهکشان گویی که زیر پای ماست
 مهر نورافزا برآمد از دل عهد کهن
 طور سینا جلوه یی از پرتو میترای ماست
 همت پیر خرد تقلید بی جا کی کند
 مولوی گوید که نور شمس دل مولای ماست
 از سراب خشک صحرای عدم هستی مجو
 در گلستان طبیعت سرو قدبالای ماست
 دف در مجلس و کرنا را به میدان آورید
 نغمهٔ عهد کهن بنهفته در سُرنا ی ماست
 پا به میدان تکامل می نهیم در عصر نو
 گنج دوران قدیم با حرکت پویای ماست
 از دل تاریخ پیدا کرده ام جانانه را
 در بلندای تمدن مسکن و مأوای ماست
 دل به دل پیوند تاریخی ببندد جاودان
 زان که هر دو حافظ گنجینهٔ آبای ماست

2024/1/3

خلوت دل

نمی پرسد ز احوال دل تنهایی تنهایی
 نمی داند کسی از درد و داغ هجر و سودایم
 نهان گردیدم از دید تظاهر در حریم خویش
 به چشم دل اگر بینی همان پنهان پیدایم
 سحر در پرتو مهتاب با دل قصه می گویم
 که در خلوتسرای امن شب سرّ هویدایم
 تجلی کرده دل تا در نگاه چشم مخموری
 ز شوق گردش پیمانانه هردم مست و شیدایم
 نشستم در کنار برکه نجوا کرده ام با آب
 تک و تنها سکوتی، در غروب شام دریایم
 کتاب بیکران عشق را بار دیگر خوانید
 که تا پیدا کنید با چشم دل مفهوم و معنایم
 ز شکّ و شبهه دلها را کنیم پاکیزه و خالص
 که دروادی عشق و دوستی همواره همرایم
 وفا و مهر و پیمان و رفاقت رسم دیرین است
 هنر پرورده آیین پاک جدّ و آبایم

دل پاکى، ز ژرفای تمدن کرده ام پیدا
کهن تاریخ ما سرمایه امروز و فردايم
سرا حساس دل را روی دوش دل بیا بگذار
که در خلوتسرای دل شدی شوق تمنایم
بیا بر دیده گردونه رویای دل بنشین
تماشا کن به چشم عشق دل پهنای دنیايم
دلم را غرق رویاهای پرشور و طرب گردان
کهن گنجینه اندیشه و احساس و رویایم
بیا در خلوت دل یاکه دل در خانه مهمان کن
که عالم پر شود از شوق وصل شوخ رعنايم

2024/2/24